

دوفصلنامه علمی - پژوهشی تاریخ‌نگری و تاریخ‌نگاری دانشگاه الزهراء
سال بیستم، دوره جدید، شماره ۶، پیاپی ۸۶ پاییز و زمستان ۱۳۸۹

ناکارآمدی ارزش‌زدایی از روایت تاریخی

ابوالحسن فیاض‌انوش^۱

تاریخ دریافت: ۹۰/۳/۱

تاریخ تصویب: ۹۲/۱/۳۱

چکیده

دیدگاهی که می‌پندارد هرگونه روایت تاریخی باید فاقد بار ارزشی باشد، چه دیدگاهی است و چرا باید این دیدگاه را ناکارآمد پنداشت؟ این دو پرسش اصلی و سؤالات فرعی دیگری که به فراخور بحث مطرح می‌شوند و تلاش برای پاسخگویی به آنها، بنیاد مقاله‌ی حاضر را شکل می‌دهد.

درواقع اساس این پژوهش بر این امر استوار است که هرکنش تاریخی، به‌ناگزیر دارای بار ارزشی است و چون روایت کردن تاریخ علاوه‌بر اینکه مقوله‌ای معرفتی است، یک کنش تاریخی نیز است، لاجرم نمی‌تواند ارزش‌گریز باشد. مدافعان ارزش‌زدایی از روایت تاریخی، با توسل به مفاهیمی چون واقع‌گرایی و عینیت، رویکرد خود را موجه می‌شمارند؛ اما رویکرد آنان حتی اگر براساس یک دغدغه‌ی صادقانه اتخاذ شده باشد، می‌تواند زمینه‌ساز ساده‌اندیشی نسبت به منطق کنش تاریخی و یا سوءاستفاده از منطق روایت تاریخی نزد برخی مورخان شود. در این نوشتار می‌کوشیم با

۱. استادیار دانشگاه اصفهان. anosh.amir@yahoo.com

اتخاذ دو رویکرد تاریخی و منطقی، به نقد و ارزیابی مقوله‌ی «ارزش‌زدایی از روایت تاریخی» پردازیم.

واژگان کلیدی: کنش تاریخی، روایت تاریخی، ارزش‌زدایی، ناکارآمدی.

طرح مسئله

یکی از مسائل مهم در فلسفه‌ی علم تاریخ، نسبت میان «امور واقع» و «ارزش‌ها» است. در محافل علمی رشته‌ی تاریخ، این دیدگاه رایج است که علمیت یافتن روایت تاریخی به تحقق این اصل منوط می‌شود که مورخ بتواند در عرضه‌ی روایت تاریخی، امور واقع را از انگاره‌های ارزشی، مستقل فرض کرده و روایتی ارائه کند که فاقد بار ارزشی باشد. «اغلب گفته می‌شود تاریخ برای آنکه به صورت یک رشته‌ی فکری خوشنام، معتبر و مقبول درآید، یا به عبارت خوش‌بینانه‌تر، به صورت یک علم درآید، باید به طور محض، واقعی و عینی و به لحاظ ارزشی، بی‌طرف و خنثی یا فاقد جهت‌گیری‌های ارزشی باشد» (نوذری، ۱۳۷۹: ۴۷). چنین تلقی از روایت تاریخی را می‌توانیم «ارزش‌زدایی از روایت تاریخی» بنامیم. بنیاد این دیدگاه بر دو فرض اساسی نهاده شده است: الف. در هر کنش تاریخی می‌توان به «دوگانه‌انگاری امور واقع و انگاره‌های ارزشی» قائل بود؛ ب. مورخ در هر روایت تاریخی، باید ملتزم به «ارزش‌زدایی از روایت تاریخی» باشد تا بتواند جایگاه علمی بیابد.

در این مقاله قصد داریم با اتخاذ دو رویکرد تاریخی و منطقی، این دو فرض اساسی را در معرض نقد قرار دهیم. موضع نگارنده این است که نه فرض اول، درک صحیح و صائبی از منطق کنش تاریخی به دست می‌دهد و نه فرض دوم صلاحیت آن را دارد که منطق روایت تاریخی را راهبری کند. شاید این مقاله در طرح این دعوی که روایت‌های تاریخی نمی‌توانند فارغ از نگاه و داوری ارزشی باشند، مقاله‌ای پیشرو و بدیع نباشد و چنین ادعایی نیز ندارد؛ اما به زعم نگارنده، آنچه که می‌تواند به عنوان سخن اصلی این جستار به‌شمار آید، نه اصل پرداختن به چنین موضوعی، بلکه نحوه‌ی تبیین ناکارآمدی ارزش‌زدایی از روایت تاریخی است.

به عبارت دیگر، در این مقاله کوشیده‌ایم با تمرکز بر منطق حاکم بر تولید روایت‌های تاریخی، ادعای جدایی‌ناپذیری ارزش‌ها از روایات تاریخی را نه به‌مثابه موضوعی مربوط به حوزه‌ی شناخت محض، بلکه از منظر موضوعی مربوط به کنش و عمل انسانی مورد توجه قرار دهیم و بدین‌سان عمل تاریخ‌نویسی را از زاویه‌ی عملی و نه فقط نظری، مورد توجه قرار دهیم.

«روایت تاریخ» به‌مثابه «کنش تاریخی»^۱

فلاسفه‌ی علم، اغلب میان دو مفهوم کلمه‌ی «تاریخ»، یعنی «تاریخ به‌مثابه رخداد» و «تاریخ به‌مثابه روایت» (استنفورد، ۱۳۸۲: ۱)، تمایز قائل شده‌اند. تاریخ به‌مثابه رخداد یا «کنش تاریخی»، یعنی صرف وقوع هرگونه کنش در حوزه‌ی تعاملات انسانی بدون در نظر گرفتن نقش مورخ در ثبت و یا تبیین رخداد. اما تاریخ به‌مثابه روایت یا «روایت تاریخی»، یعنی هرگونه تلاش در جهت «ثبت» و «تبیین» مکتوب رخدادها به‌منظور «دانستن» و «فهمیدن» آن‌ها.

ویژگی اساسی روایت تاریخی، همان مکتوب بودن آن است. «تاریخ از رشته‌های متکی بر کتاب است. اینترنت، کامپیوترها و غیره ممکن است کمک‌های سودمندی برای مطالعه باشند، اما هرگز جانشین بهتری برای کتاب‌ها نیستند» (بلک و مک‌رایلد، ۱۳۹۰: ۲۰۹). یادمان‌ها، تصاویر و دیگر آثار بازمانده از گذشته، اگرچه هر یک ارائه‌کننده‌ی بخشی از معرفت تاریخی هستند، روایت تاریخی قلمداد نمی‌شوند. حتی گفتار شفاهی نیز تا به قید کتابت درنیاید، نمی‌تواند روایت ثبت‌شده به‌شمار آید.

در حوزه‌ی تاریخ به‌مثابه روایت، مورخ نقش محوری و اساسی دارد و می‌توان گفت مورخان، آفرینندگان روایت تاریخی هستند. «تاریخ به‌مثابه رخداد»، موضوع اصلی «تاریخ به‌مثابه روایت»

۱. عمدی وجود دارد که کنش تاریخی و روایت تاریخی را در کنار هم در یک تیتراژ قرار دهیم تا توجه خواننده‌ی محترم را به این نکته‌ی محوری در این مقاله بیشتر جلب کنم که هر روایت تاریخی که غالباً آن را برخوردار از شأن شناختی می‌دانند، در عین حال یک کنش تاریخی سرشار از شأن ارزشی است. البته هر کنش تاریخی، روایت تاریخی نیست؛ ولی هر روایت تاریخی به‌ناچار یک کنش تاریخی نیز است. به دیگر سخن هر روایت تاریخ فقط از گذشته خبر نمی‌دهد، بلکه خواه ناخواه معطوف به برآوردن آمل، آرزو و نیتی در آینده نیز است. مورخان فقط گذشته‌ها را نمی‌نمایانند، بلکه مهم‌تر از آن، آینده‌ی ما را می‌سازند!

است؛ به دیگر سخن، تا رخدادی نباشد، روایتی هم از آن رخداد نخواهد بود.^۱ مفهوم «تاریخ به‌مثابه روایت» را می‌توان تحت اصطلاح «روایت تاریخی» تلخیص کرد. با وجود جلوه‌های مختلفی که از معرفت تاریخی می‌توان داشت، از دیرباز تاکنون، «روایت تاریخی برجسته‌ترین شیوه‌ی ارائه‌ی معرفت تاریخی» قلمداد می‌شود (پومپا، ۱۳۸۳: ۳۳۳)؛ یا به تعبیری دیگر، «تاریخ، زائیده‌ی روایت است» (دورتیه، ۱۳۸۶: ۳۴۰). روایت تاریخی را می‌توان در سه شکل اصلی، بازشناسی کرد که عبارت‌اند از:

الف. روایت تاریخی سال‌شمارانه^۲ (رخدادمحور): هدف آن، شناسایی زمان وقوع رخداد‌های منفصل است؛

ب. روایت تاریخی تاریخ‌نگارانه (داستان‌محور): غایت آن، پی‌گیری یک ماجرا در بستر زمانی است؛

ج. روایت تاریخی تاریخ‌پژوهانه (مسئله‌محور): هدف آن، پاسخ‌دهی به یک مسئله‌ی تاریخی است.

هرچند تلقی غالب از اصطلاح روایت تاریخی که در نگارش‌های مربوط به این موضوع مجال طرح می‌یابد، بیشتر تحت‌تأثیر نظرات هایدن وایت، به‌شکل داستان‌محور آن متکی است، اما همان‌گونه که می‌توان دریافت، منظور از واژه‌ی کلیدی «روایت تاریخی» در این مقاله، وسیع‌تر از آن تلقی است که وایت و امثال او از روایت تاریخی به‌دست داده‌اند. در این جستار، روایت

۱. البته این سخن به‌معنای صدق‌همه‌ی روایت‌های تاریخی نیست. به عبارت دیگر چه بسیارند روایت‌هایی که مدعی روایت‌گری از رخدادی واقعی در تاریخ هستند، اما در واقع بی‌بنیاد و کذب محض‌اند. همچنان‌که می‌توان تصور کرد بسیاری از رخدادهای تاریخی نیز بوده‌اند که هیچ روایتی از آن‌ها به‌دست ما نرسیده است.

۲. استفاده از اصطلاح سال‌شمار فقط به مفهوم رویکردی است که به رخدادهای منفصل، نظم زمانی می‌دهد. این مفهوم می‌تواند با اصطلاحات جایگزین، نظیر روزشمار هم بیان شود. به‌هرحال حاق مطلب همان رویکرد گاه‌شمارانه و زمان‌نگارانه (Cornologic) است.

تاریخی، هرگونه نگارش و متن مکتوب تاریخی - چه رخدادمحور، چه داستان‌محور و چه مسئله‌محور - را شامل می‌شود.^۱

باید گفت حصر مفهوم روایت تاریخی در شکل داستان‌پردازی آن از یک‌سو، این واقعیت را مسکوت می‌گذارد که روایت تاریخی سال‌شمارانه با وجود بی‌بهرگی از تسلسل داستان‌پردازی، «شکل صرف و خالص روایت است» (رابرتز، ۱۳۸۹: ۱۵۵) و از سوی دیگر، انبوه عظیمی از تولیدات پژوهشی در عرصه مطالعات تاریخی را بی‌نیاز از هرگونه دستمایه‌ی داستان‌پردازی جلوه می‌دهد و حال آنکه چنین نیست. بنابراین با توجه به سه شکل روایت تاریخی می‌توان سه کارکرد اصلی برای آن برشمرد:

الف. ثبت مکتوب زمان وقوع رخدادها (سال‌شمارنگاری)؛

ب. نگارش درباره‌ی روند رخدادها (تاریخ‌نگاری)؛

ج. تبیین اطلاعات موجود درباره‌ی رخدادها (تاریخ‌پژوهی).

این سه کارکرد، لزوماً و همواره به‌صورت مجزا پدیدار نمی‌شوند؛ چنانکه در بیشتر موارد، به‌صورت کارکردهای درهم‌تنیده‌ای در قالب یک روایت تاریخی هم می‌توانند ظهور یابند؛ ولی به‌رحال می‌توان آن‌ها را از میان یک روایت تاریخی نیز بازشناسی کرد. هدف غایی هرگونه روایت تاریخی نیز عبارت است از پیوند زدن میان «رخداد» و «مخاطب». این برقراری پیوند میان رخداد و مخاطب وظیفه‌ی اصلی آفریننده‌ی روایت تاریخی یا همان مورخ است. روایت تاریخی

۱. شاید کسی که بیشترین تلاش را برای اشاعه‌ی تلقی داستان‌محور از «روایت تاریخی» کرده است، هایدن وایت (Hyden White) باشد. وایت می‌نویسد: «چگونگی پیکربندی یک موقعیت تاریخی، ... الزاماً یک فعالیت ادبی یا بهتر بگوییم، داستان‌سرایی است» (رابرتز، ۱۳۸۹: ۴۲). این تلقی از روایت تاریخی بیش از اندازه محدود و پذیرش آن به‌معنی قرار دادن تاریخ در جرگه‌ی فعالیت‌های محض ادبی است. در این تلقی، روایت تاریخی، فرآورده‌ای برساخته به‌نظر می‌رسد که بیش از آنکه ناظر به واقعیتی بیرون از ذهن مورخ باشد، محصول قریحه‌ی خیال‌پرداز مورخ خواهد بود. هایدن وایت هم از پیامدهای مخرب چنین تلقی‌ایی درباره‌ی دانش تاریخ آگاه بود. از همین رو نوشت: «به‌خوبی می‌دانم این‌گونه پافشاری بر ماهیت داستانی، خشم بسیاری از مورخان را بر خواهد انگیزد؛ مورخانی که ایمان دارند کاری که انجام می‌دهند، به این دلیل که با امر واقعی سر و کار دارد، از عملکرد یک رمان‌نویس که با امور تخیلی سر و کار دارد، متفاوت است» (همان: ۶۰). در اینکه روایت تاریخی بی‌بهره از بن‌مایه‌های ادبی نیست، کمتر کسی تردید می‌کند؛ اما پذیرش این تلقی که هرگونه نگارش تاریخی الزاماً یک فعالیت ادبی است، نباید به این نتیجه منجر شود که روایت تاریخی، به‌طور محض، یک فعالیت ادبی است.

آن‌گاه فرجام کارآمدی یا ناکارآمدی خود را می‌یابد که ضمن ارتباط یافتن با مخاطب بتواند هدف و انگیزه‌ی مورخ را تأمین کند. مورخان برای آفریدن روایت‌های تاریخی انگیزه‌ها و دلایل متعددی می‌توانند داشته باشند. این دلایل می‌تواند در طیفی از آگاهی‌رسانی محض به مخاطب تا برانگیزانندگی وی را شامل شود.

اینجا است که روایت تاریخی، ضمن حفظ جایگاه خود به‌عنوان یک روایت تاریخی می‌تواند به‌عنوان یک «کنش تاریخی» نیز مورد توجه قرار گیرد. به‌عبارت دیگر، فعالیت مورخ به‌عنوان محصولی از تعاملات انسانی و یک «رخداد»، تحت همان قواعدی قرار می‌گیرد که هر کنش تاریخی دیگری قرار دارد و خود می‌تواند موضوع روایت تاریخی جدیدی واقع شود و به‌لحاظ نظری گویا برای این تسلسل‌نهایی نیست. این امر، یعنی تبدیل روایت تاریخی به کنش تاریخی، نکته‌ای است که در فهم صحیح ماهیت روایت تاریخی نباید از آن غافل ماند.

اگرچه، به‌طور اجمال، روایت تاریخی را آفریده‌ی مورخ می‌دانیم، اما نکته‌ی مهم این است که لفظ مورخ در این مقال، در گسترده‌ترین مفهوم آن به‌کار برده می‌شود. اگر مجاز به وضع اصطلاحاتی قراردادی برای رساندن مقصود خود باشیم، باید بگویم متناسب با سه شکل و سه کارکرد اصلی روایت تاریخی، می‌توان سه لایه برای لفظ مورخ قائل شد؛ زمان‌نگار، تاریخ‌نگار و تاریخ‌پژوه. با وجود اینکه هر سه به واسطه‌ی مورخ بودن، به‌ناچار پای‌بند به ارائه‌ی زمانمند محصول تولیدی خود هستند، اما به‌طور مسلم از جنبه‌های مختلف تفاوت‌هایی را به‌نمایش می‌گذارند؛ به‌طور مثال، تمایز مورخ تاریخ‌پژوه - که او را «مورخ انتقادی» نیز می‌توان نامید - از مورخ تاریخ‌نگار، در این است که مورخ تاریخ‌پژوه «دیگر راضی نمی‌شود بگوید مراجع می‌گویند که فلان و بهمان حادثه اتفاق افتاده و بنابراین من معتقدم که اتفاق افتاده است. او می‌گوید: مراجع می‌گویند اتفاق افتاده و بر من است که تعیین کنم آن‌ها راست می‌گویند یا خیر؟» (کالینگ‌وود، ۱۳۸۵: ۱۷۵).

به دیگر سخن، درحالی‌که روایت مورخ زمان‌نگار، رخدادمحور و روایت مورخ تاریخ‌نگار، داستان‌محور است، روایت مورخ تاریخ‌پژوه، مسئله‌محور است. مورخ تاریخ‌پژوه در روایت خود از دو روش در تبیین مسئله‌ی تاریخی بهره می‌برد:

الف. تبیین علی: تلاش در جهت کشف و عرضه‌ی قابل فهم روابط علی در تاریخ (تأکید بر ضرورت و اجبار در واکنش‌های کنش‌پذیران تاریخی^۱)؛
ب. تبیین دلالتی: تلاش برای کشف و فهم روابط مستدل تاریخی (تأکید بر روابط اختیاری و انگیزه‌های کنش‌گران تاریخی^۲).

ارزش

ارزش (Value)، کلمه‌ای است که برخلاف سهولتی که در کاربرد آن در زبان گفتاری و نوشتاری وجود دارد، ارائه‌ی تعریفی از آن چندان آسان نیست. کاربرد این واژه در علوم انسانی، نوعی کاربرد جعلی و جدید است. به این معنا که ارزش، در اصل، نمایانگر مفهومی کمی و مادی بوده است^۳ و کاربرد آن در حوزه‌ی امور کیفی و معنوی، نوعی کاربرد استعاری و جدید است. در حوزه‌ی اخلاق، واژه‌ی قدیمی «فضیلت» (Virtue) عهده‌دار سنجش میان اعمال نیک و بد آدمیان بوده است (پاتنم، ۱۳۸۵: ۹).

فضیلت از منظر فلاسفه‌ای نظیر سقراط، افلاطون و ارسطو مفهومی مطلق و غیرنسبی بود (افلاطون، ۱۳۷۹: ۱۱۰)؛ اما اولین ویژگی بیشتر ارزش‌ها، نسبی و غیرمطلق بودن است. به هر حال امروزه تلقی ارزش، نه به عنوان یک مفهوم کمی، بلکه به مثابه یک مفهوم کیفی، امری متعارف و متداول شده است. از این رو، اگر از اصطلاح ارزش و ارزش‌زدایی در این مقاله سخن می‌رود، با

۱. کنش‌پذیران تاریخی، یعنی انسان‌هایی که بدون اراده از حوادث تاریخی تأثیر می‌پذیرند.

۲. کنش‌گران تاریخی، یعنی انسان‌هایی که با انگیزه و اراده بر حوادث تاریخی اثر می‌گذارند.

۳. هنوز هم اصطلاحات و واژگانی نظیر: ارزش، ارزشی، ارزشیدن و ارزیاب در زبان فارسی و Valuable (گران‌بها)، Valuation (ارزش‌گذاری)، Value (نرخ) و Valuer (ارزیاب) در زبان انگلیسی بیشتر با حوزه‌ی امور کمی و اقتصادی در ارتباطند. از زمانی که کلمه‌ی ارزش وارد عرصه‌ی امور فرهنگی و معنوی شد، آن‌چنان کاربرد آن در این عرصه‌ی جدید روزافزون شد که اکنون برخی گمان می‌کنند مقوله‌ی ارزش، در اساس زاینده‌ی حوزه‌ی امور فرهنگی و معنوی است. میدان‌داری کلمه‌ی ارزش در حوزه‌ی مسائل فرهنگی و معنوی تا به آنجا تثبیت شده است که برخی از تقابل امور ارزشی با امور مادی سخن می‌گویند و مثلاً برای پرهیز از فرو رفتن در مظاهر فریبده‌ی مادی توسط به ارزش‌ها را مطرح می‌کنند.

عنایت به همین صورت پذیرفته شده است. ضمن اینکه به‌عنوان مورخ نباید از یاد ببریم که مولد و منزل این اصطلاح قبلاً کجا بوده است.

اگر ارزش‌زدایی از روایت تاریخی به زدودن ارزش‌های نسبی و زمانمند بسنده می‌کرد، شاید آن‌چنان بحران‌ساز نبود؛ مشکل از آنجا جدی می‌شود که ذیل ارزش‌زدایی، هرگونه فضیلتی در مذبح واقع‌گرایی قربانی می‌شود. اینجا است که معضل، نه در حد فهم تاریخ (دغدغه‌ی نظری)، بلکه در اندازه‌های شکل دادن و ساختن تاریخ (دغدغه‌ی عملی) خودنمایی می‌کند؛ زیرا روایت تاریخ همان‌گونه که راهی به سوی درک و فهم گذشته است، امکانی برای ساختن آینده نیز است. بنابراین همچنان‌که ارزش‌زدایی از روایت تاریخی به‌سوی اخلاق‌زدایی از کنش تاریخی سوق می‌یابد، در عمل، نقد ارزش‌زدایی از روایت تاریخی نیز به سمت نقد اخلاق‌زدایی از کنش تاریخی هدف‌گیری می‌شود. به دیگر سخن، پذیرفتن ناکارآمدی ارزش‌زدایی از روایت تاریخی، در اصل، نقدی بر اخلاق‌زدایی از کنش تاریخی است. نقطه‌ی ثقل این بحث، رابطه‌ی واقعیت و ارزش است.

واقعیت و ارزش

اکنون در مجامع علمی تاریخ، تلقی متعارف از وظیفه‌ی مورخ به‌هنگام نگارش روایت تاریخی آن است که وی فقط «واقعیت» را بنگارد و از دخالت دادن ارزش‌ها در نگارش واقعیت پرهیز کند. ولی سؤال مهم این است که ماهیت آنچه در مجامع آکادمیک تاریخ به آن واقعیت می‌گویند، چیست؟ به‌نظر می‌رسد مهم‌ترین شاخصه‌ی واقعیت‌های تاریخی که عالمان تاریخ به آن «فکت‌ها» (Fact) یا «داده‌ها»ی (Data) تاریخی می‌گویند، آن است که وجود و اهمیت خود را از نسبی که با انسان دارند، اخذ می‌کنند. توین‌بی، همین نکته را با یک رمز‌گشایی زبان‌شناسانه چنین توضیح می‌دهد: «واژه‌ی Facts [یا] واقعیت‌ها دقیقاً چیزی است که واژه‌ی انگلیسی از کلمه‌ی Facta

اقتباس کرده است و معنای آن در زبان لاتین عبارت است از «چیزهایی که ساخته شده‌اند»^۱؛ به سخن دیگر عبارت است از چیز ساختگی و نه چیزهای حقیقی^۲ «(تاملین، ۱۳۸۵: ۲۱۸).

این درنگ بر واژه‌ی واقعیت از آن‌رو ضرورت دارد که بدانیم هر واقعیت در تاریخ لاجرم نوعی کنش انسانی است و توجه به این امر در ارزیابی نسبت میان واقعیت و ارزش در روایت تاریخی حائز اهمیت فراوان است. در ادامه‌ی مقاله به این بحث باز خواهیم گشت. اما اکنون باید به سرگذشت واقعیت‌جویی در علم تاریخ اشاره‌ای شود.

زمانی، لئوپولد فُن رانکه (م. ۱۸۸۶)، مورخ آلمانی صاحب‌سبک در تاریخ‌نگاری قرن نوزدهم، معتقد بود که مورخ باید «به‌سادگی نشان دهد که واقعاً چگونه بوده است» (کار، ۱۳۷۸: ۳۳). شهرت رانکه در میان مورخان اروپایی عمدتاً از رهگذر همین وظیفه‌ای که برای مورخ تعیین کرده بود، نشئت می‌گرفت. چنانچه گفته‌اند او «در جست‌وجوی واقعیات، از هر کس دقیق‌تر و سخت‌کوش‌تر بود» (هیوز، ۱۳۶۹: ۱۶۵). «برداشت رانکه از تاریخ به‌عنوان علمی دقیق، ... همه‌ی داوری‌های ارزشی و بحث‌های نظری مابعدالطبیعی و مفروضات ضمنی فلسفی، سیاسی [مورخ] را که در واقع تعیین‌کننده‌ی پژوهش او هستند، به‌شدت رد می‌کند» (ایگرس، ۱۳۸۹: ۲۷).

پوزیتیویست‌های قرن نوزدهم نیز به‌دنبال همین آرزو بودند. این طرز نگاه به وظیفه‌ی مورخ که برخی از آن با عنوان «نهضت آلمانی» (کالینگ‌وود، ۱۳۸۵: ۲۲۴) و یا «انقلاب» در تاریخ‌نگاری یاد کرده‌اند (والش، ۱۳۶۳: ۱۸۹)، اگرچه با نضج گرفتن فلسفه‌ی علم تاریخ در قرن بیستم با چالش‌های جدی مواجه شد و اکنون آن بداهت و امکان‌پذیر بودن اولیه را از دست داده است، اما مانند یک راهبرد علمی همچنان به این نظر که مورخ باید از دخالت دادن ارزش‌ها در نگارش

۱. توجه کردن به هم‌خانوادگی واژه‌ی Facta (ساخته‌شده) با واژه‌هایی نظیر Factory (کارخانه/محل ساخت) و Factious (مصنوعی، تصنعی) می‌تواند مفید باشد.

۲. تفاوتی که توین‌بی با استفاده از این بررسی واژگان‌شناختی میان «حقیقت» و «ساختگی» می‌گذارد و چیزهای ساختگی را معادل واقعیت می‌داند، در اصل، به تمایز میان فعل خدا (حقیقت) و فعل انسان (واقعیت) بازمی‌گردد. اگر بخواهم مطلب را خلاصه کنم باید گفت: حقیقت یعنی، «مستقر بودن» و واقعیت یعنی، «مستقر شدن». از همین‌رو نسبتی مشاهده می‌شود میان «حقیقت و ثبات» از یک سو و «واقعیت و تغییر» از سوی دیگر. کندوکاو در این موضوع می‌تواند ظرفیت‌های بسیار مفیدی برای روش‌شناسی مطالعات تاریخی فراهم آورد و به‌طور مسلم، پرداختن به آن، موضوعی است فراتر از حوصله‌ی این مقاله.

روایت تاریخی پرهیزد، وفادار مانده است. گویی این نهضت آلمانی «هرگز از طبیعت‌گرایی، یعنی تبدیل ذهن به طبیعت‌رهایی» نیافته است و «همیشه تاریخ را به همان طریق که طبیعت در مقابل دانشمند قرار می‌گیرد، به‌عنوان شیء در مقابل مورخ تلقی کرده است» (کالینگ‌وود، ۱۳۸۵: ۲۲۴). این نهضت پس از تولد، مرزهای آلمان را درنوردید و به تدریج جهانی شد. جدایی و تمایز قاطع میان مورخ و روایت تاریخی، همواره هدف و آرزوی این نهضت بوده است؛ به‌گونه‌ای که در قرن بیست و یکم نیز بنا به تعبیر یکی از فلاسفه‌ی علم تاریخ، «نقطه‌ی تمرکز بحث‌های مربوط به روایت‌های تاریخی، معمولاً اعتبار و بی‌طرفی آن‌ها است» (مکالا، ۱۳۸۷: ۱۹۳). در این تلقی از وظایف مورخ، استاندارد علمی بودن برای روایت تاریخی و صفت «علمی» برای روش کار مورخ، هنگامی احراز می‌شود که مخاطب روایت تاریخی نتواند از خلال روایت تاریخی، رایحه‌ی ارزشی خاصی استشمام کند. برای دستیابی به چنین هدفی مهم‌ترین راهکاری که اندیشیده شده است، نشان دادن «داوری‌های ناظر به امر واقع» به‌جای «داوری‌های ارزشی» است (کلاک و مارتین، ۱۳۸۷: ۱۷۲). با این روش به‌جای انتخاب میان خوب و بد، انتخاب میان صدق و کذب را می‌نشانیم. تلاشی اینچنینی از آن‌جا نشئت می‌گیرد که قرار است مخاطب روایت تاریخی احساس کند مورخ، فقط واقعیت را بازتاب می‌دهد و خواننده را در تصدیق یا تکذیب امر واقع آزاد گذاشته است. فرض مسلم چنین رویکردی آن است که می‌توان امر واقع را از امور اخلاقی و ارزشی تفکیک کرد.

در این رویکرد به همان میزان که مورخ ردپایی از ترجیحات ارزشی را در روایت تاریخی بر جای می‌گذارد، از مسیر علمی بودن و علمی نگاشتن فاصله می‌گیرد. زدودن روایت تاریخی از هرگونه بار ارزشی نه فقط یک فضیلت، بلکه یک وظیفه برای مورخ محسوب می‌شود. منظور از ارزش‌زدایی از روایت تاریخی همین وظیفه‌ای است که برای مورخ تعیین شده است و فلاسفه‌ی علم، از جمله فلاسفه‌ی علم تاریخ ذیل بحث «عینیت در تاریخ» بدان می‌پردازند و احراز عینیت در روایت تاریخی را منوط به «تمایز دقیق میان شناسنده و موضوع شناخت، میان واقعیت و ارزش»

می‌نمایند (استنفورد، ۱۳۸۲: ۹۸).^۱ از این منظر مورخ باید بپذیرد که «عینیت در تاریخ، یعنی محو خویش به‌عنوان شرط شهود ناب» و محو خویش یعنی، «خودداری تاریخ‌دان از اظهار ستایش یا سرزنش» (آرنت، ۱۳۸۸: ۷۱). به‌نظر می‌رسد تنها ارزش برای مروّجین ارزش‌زدایی آن است که «ما باید خود و دنیای خودمان را دقیقاً همان‌طور که هست ببینیم» (کلاک و مارتین، ۱۳۸۷: ۱۷۲)؛ یعنی این تصور که واقعیت‌ها از ارزش‌ها جدا در نظر گرفته شوند تا بتوانیم درک بهتری از واقعیت داشته باشیم. این رویکردی است که حداقل در یکی از معانی آن، واقع‌بینی (Realism) خوانده می‌شود (میردال، ۱۳۸۲: ۹).

اینکه مرز میان این دو قلمرو (ارزش و واقعیت) کجاست؟ اولین سؤال است که اتخاذ‌کنندگان چنین رویکردی باید به آن پاسخ دهند. اما آن‌ها «مرز روشنی» سراغ ندارند و معترفند که «به‌سختی می‌توانیم خط قاطعی میان ارزش‌ها و امور واقع بکشیم» (کلاک و مارتین، ۱۳۸۷: ۱۷۵ و ۱۷۶). حال سؤال اساسی آن است که چنانچه هر واقعیتی در نسبت با انسان سرشار از ارزش باشد و هر ارزشی لاجرم یک واقعیت باشد- و این موضوع، موضع بنیادی این نوشتار است که در ادامه، تشریح خواهد شد- آیا درک واقع‌گرایانه، آن نیست که در شناخت واقعیت، به عدم تفکیک میان واقعیت و ارزش ملتزم باشیم؟

چرا ارزش‌زدایی؟

گفته شد که جایگزینی ارزش به‌جای اخلاق و در پی آن دوگانگی میان ارزش و واقعیت، پدیده‌ای جدید در تاریخ بشر است و هیچ‌یک از فیلسوفان اخلاق تا پیش از قرن نوزدهم، به تصریح بر این باور نبوده‌اند (پاتنم، ۱۳۸۵: ۸). در میان مورخان نیز وضعیت همین‌گونه بوده است.

۱. عینیت به‌عنوان معادلی برای کلمه‌ی انگلیسی Objectivity، بسیار بحث‌برانگیز و حداقل برای افاده‌ی مقصود در زبان فارسی، به‌ویژه در حوزه‌ی مطالعات انسانی- اجتماعی نارسا است. در این مقال، مجال پرداختن به زوایای مختلف این بحث نیست، اما همین اندازه می‌توان گفت که در حوزه‌ی علوم انسانی شاید واژه‌ی «موضوعیت»، ظرفیت‌های بیشتری را برای افاده‌ی آنچه که در کلمه‌ی Objectivity نهفته است، دارا باشد. البته با توجه به استفاده‌ی شایع از کلمه‌ی عینیت در جامعه‌ی آکادمیک ما، در این مقاله از همین واژه‌ی نارسا استفاده می‌کنم. فکر می‌کنم تعیین تکلیف درباره‌ی واژه‌ی معادل مناسب‌تر را باید در فرهنگستان‌ها و انجمن‌های تخصصی دنبال کرد.

هیچ مورخ نامداری را در تاریخ بشر نمی‌یابیم که برای فهم بهتر تاریخ، به دوگانگی ارزش از واقعیت پناه برده باشد. حتی مورخان که دغدغه‌ی اصلیشان برای تاریخ‌نویسی بحث اخلاقیات نبوده است، در آثارشان «به شکل ضمنی، گونه‌ای اخلاق یافت می‌شود؛ اخلاقی که به‌ناگزیر از کوشش در جهت معنا بخشیدن به گذشته یا فهمیدن آن پدیدار می‌شود» (سائگیت، ۱۳۷۹: ۵۵).

گاهی استفاده از تاریخ برای عمل سیاسی، نوعی تمایز میان فضیلت و کامیابی را موجب می‌شد، اما این امر، با باور دوگانگی واقعیت و ارزش، به‌عنوان یک راهبرد شناختی بسیار متفاوت است. حتی درباره‌ی شخصی چون ماکیاولی نیز که براساس کتاب *شهریار* (در حوزه‌ی سیاست) به جدا کردن اخلاق از سیاست متهم است، نمی‌توانیم دوگانه‌انگاری واقعیت و ارزش را به‌سهولت نسبت دهیم.

ماکیاولی نیز در مقام یک تاریخ‌پژوه (و نه دیپلمات) چهره‌ای اخلاقی و فضیلت‌مدار از خود نشان می‌دهد. در کتاب *گفتارها* نه تنها شهریارانی که برای حفظ قدرت به همه‌ی قواعد اخلاقی پشت پا زده‌اند ستوده نمی‌شوند، بلکه این جمله مشاهده می‌شود که: «من فرمانروایانی را که اکثریت مردم را دشمن خود ساخته‌اند و مجبورند برای حفظ مقام خود به زور توسل جویند، بدبخت می‌دانم» (ماکیاولی، ۱۳۷۷: ۸۶).

در تاریخ‌نویسی ایرانی-اسلامی نیز نه تنها به این تمایز (واقعیت/ ارزش) برنمی‌خوریم؛ بلکه حتی بهترین کتاب تاریخ زبان فارسی، یعنی *تاریخ بیهقی* که مورد وثوق و تأیید خبرگان تاریخ‌نویسی قرار گرفته است، زیبایی، استحکام و وثاقت خود را مدیون نگاهی است که من از آن با عنوان «باور به وحدت واقعیت و ارزش در فهم تاریخ» یاد می‌کنم. این پرسشی بسیار مهم است که چه چیز باعث می‌شد مورخی چون ابوالفضل بیهقی (م. ۴۷۰ ه ق) به همان آسودگی خیالی که به دنبال رخدادهای تاریخی و ثبت و ضبط و انتقال آن‌ها به مخاطب بود، با نگاهی اخلاقی به دنبال خوبی‌ها و فضیلت‌ها و برتر شمردن آن‌ها بر بدی‌ها و رذیلت‌ها باشد؟ آیا پاسخ این نیست که در ذهن بیهقی-برخلاف بیشتر مورخان روزگار ما- هیچ‌گونه دوگانگی میان واقعیت و ارزش، معنا و مفهومی نداشت. در سیمایی که وی از بوسهل زوزنی در روایت مشهور *حسنک* وزیر ترسیم می‌کند، روایت تاریخی به‌گونه‌ای به مخاطب عرضه می‌شود که وی دو دریافت را توأمان پذیرا

می‌شود؛ علل وقوع رخداد (واقعیت) و دلایل وقوع آن (ارزش)، یعنی هم تبیین علی و هم تبیین دلالتی همزمان عرضه می‌شوند، بدون آنکه مخاطب در این احساس فرو رود که بیهقی قصد دخالت دادن ارزش‌های شخصی خود در روایت تاریخ را داشته است. به روایت زیر به‌عنوان نمونه توجه کنید:

خواجه بوسهل زوزنی چند سال است تا گذشته شده است و به پاسخ آنکه از وی رفت، گرفتار و مرا با آن کار نیست - هر چند مرا از وی بد آید - به هیچ حال، ... و در تاریخی که می‌کنم سخنی نرانم که آن به تعصیبی و تزیدی کشد و خوانندگان گویند شرم باد این پیر را، بلکه آن گویم که تا خوانندگان با من اندرین موافقت کنند و طعنی نزنند. این بوسهل مردی امام‌زاده و محتشم و فاضل و ادیب بود، اما شرارت و زعارتی در طبع وی مؤکد شده - ولا تبدیل لخلق الله - و با آن شرارت، دلسوزی نداشت و همیشه چشم نهاده بودی تا پادشاهی بزرگ و جبار بر چاکری خشم‌گرفتی و آن چاکر را لت زدی و فرو گرفتی. این مرد از کرانه بجستی و فرصتی جستی و تضریب کردی و المی بزرگ بدین چاکر رسانیدی و آن‌گاه لاف زدی که فلان را من فرو گرفتم و اگر کرد، دید و چشید و خردمندان دانستندی که نه چنان است (بیهقی، ۱۳۸۰: ۲۷۵ و ۲۷۶).

بیهقی به‌صراحت موضع اخلاقی خود را در برابر رفتار بوسهل زوزنی بیان می‌کند (مرا از وی بد آید) و رذیلت‌های اخلاقی او (شرارت و زعارت) را برمی‌شمارد و این همه، مانع از واقع‌گرایی او در اذعان به فضل و ادب بوسهل نمی‌شود. او واقعیت را، به‌تمامی، عرضه می‌کند. واقعیتی که بر او رخ نموده بود و دلیلی نمی‌دید آن را به‌همان صورتی که بر او نمایان شده بود عرضه نکند. می‌بینیم که بیهقی انصاف علمی را با پابندی به روایت ارزشمدار، جمع کرده است و باور نگارنده این است که انصاف علمی او نیز محصولی از نگاه اخلاقی و درعین حال واقع‌گرایش به زندگی و تاریخ است. سنجیه‌ای که در بستر فرهنگ ایرانی - اسلامی، در سده‌ی (م. ۶۹۲ ه. ق) به اوج رسید. اما چرا هنوز مخاطبی که با این روایت مواجه می‌شود، احساس نمی‌کند بیهقی غیرعلمی عمل کرده، بلکه روایت‌های او را عالمانه‌ترین روایت‌ها می‌داند؟ آیا پاسخ را نباید در این نکته‌ی ظریف جست که باوجود تمایز افکندن خطرناک میان ارزش‌ها و واقعیت‌ها در روزگار ما، آنچه که لازمه‌ی تاریخ‌نویسی عالمانه است، همان عدم تمایز میان این دو مقوله است؟ در نفس امر هیچ‌گونه

دوگانگی وجود ندارد. این دوگانگی را ذهنیت دوگانه‌انگار به ساحت علم تحمیل کرده است. اما چرا؟

در پی جویی ریشه‌های تاریخی رویکرد ارزش‌زدایی از روایت تاریخی، به‌طور اجمال، می‌توان بحث را از دو جنبه دنبال کرد:

الف. جنبه‌ی سلبی ارزش‌زدایی: غالباً پیامدهای ناخوشایندی را که اظهارنظرهای تعصب‌آلود و غیرمنصفانه‌ی مورخان موجد آن بوده است و به ستیزه‌های میان اقوام و مذاهب و ملل منجر شده است، به‌عنوان دلیلی برای لزوم پرهیز مورخان از ارزش‌داوری در حین آفرینش روایت تاریخی قلمداد کرده‌اند. گفته شده است که ارزش‌زدایی از روایت تاریخی «یک ضرورت» است؛ زیرا عدم پای‌بندی به آن فاجعه‌آفرین است. بدینسان «دانشمندان علوم اجتماعی اغلب مشتاق هستند خاکریزی دفاعی در برابر تلاش‌های عاملان اجتماعی و سیاسی برای به‌انحطاط کشیدن علوم اجتماعی و تبدیل آن به تبلیغات صرف پیدا کنند. عینیت از دیرباز، این خاکریز دفاعی دانشمندان علوم اجتماعی بوده است» (فی، ۱۳۸۱: ۳۴۷).

ب. جنبه‌ی ایجابی ارزش‌زدایی: از زمانی که علوم طبیعی در اروپا از سیطره‌ی کلیسا، اساطیر، خرافات و پسندهای مراجع فکری و سیاسی جامعه رهایی یافت و با توسل به تبیین تجربی پدیده‌های طبیعی، راهی به سوی دقت در پیش‌بینی و صحت در تعمیم گشود و سپس با پیوند خوردن با صنعت به رشد و بالندگی فناوری‌های جدید راه سپرد، این ایده قوت گرفت که موفقیت این رویکرد از عدم مداخلت پسندهای اخلاقی و اعتقادی عالمان علوم طبیعی در روند مطالعات علمی (مشاهده، تجربه، آزمایش و نتیجه‌گیری) آنان ناشی بوده است. کامیابی‌های علوم طبیعی در تعلیل پدیده‌های طبیعی، دکارت را در قرن هفدهم به این نتیجه رهنمون شد که «علت پیشرفت آن علوم در اثر روش و متد آن‌ها بود و با استفاده از روش علمی، پیشرفت‌های مشابه در علوم دیگر نیز حاصل خواهد شد» (نف، ۱۳۴۰: ۶). به دنبال آن، این ایده در میان بسیاری از مشتغلین علوم انسانی - حوزه‌ای از علوم که به تازگی در قرن هجدهم پدیدار شده بود (فرونند، ۱۳۷۲: ۷) - ظاهر شد که مسیر ناگزیر علوم انسانی نیز گرفته‌برداری از روش‌شناسی علوم طبیعی است. بدینسان ایده‌ی کشف قوانین اجتماعی (متناظر با قوانین فیزیکی) قوت گرفت.

دیر انجمن تاریخی آمریکا در سال ۱۹۱۰ معتقد بود که برای رسیدن به «یک مکتب اصیل علمی تاریخ... می‌توانیم قیاس خوبی در علوم فیزیکی بیابیم» (سائگیت، ۱۳۷۹: ۴۵). حتی سخن از فیزیک اجتماعی نیز به میان آمد (حمید، ۱۳۵۶: ۹۰). برتراند راسل (۱۸۷۲-۱۹۷۰)، کل ماجرا را چنین خلاصه کرد: «مفاهیم خوبی و بدی... پس از آنکه از علوم خاص بیرون رانده شد به فلسفه پناه آورد. اما اگر قرار نباشد که فلسفه به صورت مثنی رویای خوشایند باقی بماند، این مفاهیم باید از فلسفه هم بیرون رانده شوند» (راسل، ۱۳۸۶: ۶۷-۶۸).

این رویکرد ساده‌اندیشانه که می‌توان با الگوبرداری از روش‌های علوم طبیعی به شناخت جامعه و تاریخ نائل شد، در قرن نوزدهم به‌عنوان نظام فرانسوی اندیشه‌ی اجتماعی از سوی متفکران عمدتاً آلمانی مورد نکوهش قرار گرفته بود. این متفکران رهیافت خود را «مکتب تاریخی» نامیدند و مدعی آزادسازی آگاهی تاریخی و تحقیقات تاریخی از سلطه‌ی علوم طبیعی شدند (دیلتای، ۱۳۸۸: ۱۰۴). اما آن‌ها نیز در این باور که روایت تاریخی باید از محموله‌های ارزشی تهی باشد تا کشف واقعیت تاریخی امکان‌پذیر شود، با نکوهش شوندگان نشان اشتراک نظر داشتند. آن دسته از متفکران آلمانی که به دنبال کسب استقلال برای علوم انسانی بودند، با تأکید بر تمایز واقعیت از ارزش، ناخواسته به دوگانگی دامن زدند که علوم انسانی و از جمله تاریخ‌نویسی را در مسیری انداخت که تاکنون نتوانسته است از آن خارج شود.

به نظر می‌رسد ریشه‌ی تمایز میان داوری ارزشی و داوری واقع‌گرا بین مورخین را باید در قرن نوزدهم (برادلی در انگلستان و ویندل‌لاند و ریکرت در آلمان) سراغ گرفت. برای کسانی که به این باور (دوگانگی واقعیت و ارزش) تمایل یافته بودند، زمان تفکیک علم تاریخ از ادبیات و جدا کردن روایت تاریخی از شخصیت تاریخ‌نویس فرارسیده بود. از این رو «تعریف تاریخ از خود، به‌عنوان رشته‌ای علمی، مستلزم مرز قاطعی میان گفتمان علمی و ادبی، از دیدگاه کار تاریخدان، میان تاریخدان حرفه‌ای و غیرحرفه‌ای بود» (ایگرس، ۱۳۸۹: ۲). این تلاش‌ها در عین دلسوزانه بودن، برای کسب استقلال علوم انسانی ناکارآمد بود. نیچه (م. ۱۹۰۰) در همان زمان به این

نافرجامی واقف شده بود و از آن به *اشتباه محاسبه* تعبیر می‌کرد (نیچه، ۱۳۸۷: ۲۵). اگرچه خود او نیز بزرگ‌ترین قربانی فکری همین دوگانگی شد.^۱

به هر حال اشتباه محاسبه شاید در آن بود که این مورخان به پیکار با پوزیتیویسم برخاسته بودند، اما غافل از آن بودند که با اذعان به دوگانگی واقعیت و ارزش همچنان در منظومه‌ی پوزیتیویسم عمل می‌کنند. این «پیکار با پوزیتیویسم با حربه‌ی خود آن بود» (هیوز، ۱۳۶۹: ۱۷۳) و نتیجه‌ی این پیکار «آمیزه‌ی آشفته‌ای از اثبات‌گرایی و انگیزه‌های گوناگون ضد اثبات‌گرایی» بود (کالینگ‌وود، ۱۳۸۵: ۱۷۴).

مورخی که عمر خود را بر سر این پیکار صرف کرد و برای خود رسالتی را تعریف کرده بود که به «نقد عقل تاریخی» (در قیاس با نقد عقل محض کانت) پردازد، ویلهلم ديلتای (۱۹۱۱-۱۸۳۳) بود. از نظر ديلتای مسئله نهایی در نقد عقل تاریخی این پرسش بود که: «آیا می‌توان ارزش‌ها را مستقل از خود فرایند تاریخ، قابل تحقق فرض کرد؟» (دیلتای، ۱۳۸۹: ۴۵۸). دیلتای در پی آن بود که بدون استمداد از فلسفه‌ی اولی، اعتبار و ارزش پژوهش تاریخی را مسجل کند. او در این راه توسل به ارزش‌های متعالی و فراتر از تجربه را که رنگ مابعدالطبیعی داشته باشد دون شأن خود می‌دانست. از این رو سرانجام «مانند بقیه‌ی افراد نسل خود تسلیم اثبات‌گرایی شد» (کالینگ‌وود، ۱۳۸۵: ۲۲۱). هیوز می‌نویسد: «زحمت دیلتای نافرجام، اما منشاء تأثیر عظیم شد» (همان: ۱۷۷).

این تأثیر عظیم همان تثبیت دوگانه‌انگاری واقعیت و ارزش در مطالعات تاریخی بوده است. براساس این دوگانه‌انگاری «وظیفه‌ی [روایت] تاریخ، تنها عبارت است از کشف حقایق... و این کیفیت، هم در مورد [روایت] تاریخ صادق است و هم در مورد سایر علوم» (والش، ۱۳۶۳: ۱۸۸). از این جنبه نیز ارزش‌زدایی از روایت تاریخی یک ضرورت است، زیرا وصول به واقعیات تاریخ جز با عبور از این گذرگاه قابل حصول نیست.

۱. جدایی ارزش‌ها از علم، دوگانگی و عدم تلازم دین و علم را موجب می‌شود و این پدیده برای کسانی که هم دغدغه‌ی دینی دارند و هم عشق دانش‌اندوزی، بلیه‌ی روحی عظیمی را شکل می‌دهد. نیچه اگرچه ناکارآمدی ارزش‌های نسبی را دریافته بود اما ایمان به ارزش‌های مطلق را نیز از کف داده بود. او مردی بود که به محال می‌اندیشید؛ به فراسوی نیک و بد!

جالب اینکه اکنون حتی در علوم طبیعی آن دو گانه‌انگاری صریح میان امر عینی و امر ذهنی به لحاظ روش‌شناسی علمی چندان ارج و جایگاهی ندارد و «دانشمندان علوم طبیعی اذعان دارند که ... عامل ذهنی وارد فرآیندهای عینی می‌شود» (آرنت، ۱۳۸۸: ۷۰). با وجود این بسیاری از مورخان و مشتغلان به علوم اجتماعی هنوز این دوگانگی را بسیار جدی می‌گیرند و تلاش نافرجامی صورت می‌دهند تا مقولات ارزشی را به عنوان دخالت‌های ذهن در درک مقولات عینی از حوزه‌ی پژوهش تاریخی بیرون برانند.

اغلب در توجیه ارزش‌زدایی گفته می‌شود که مورخ ارزش‌مدار مخاطب خود را مجبور به پذیرش دیدگاه ارزشی خود می‌کند، زیرا روایت ارزش‌مدار تاریخی، مخاطب را در تنگنای ارزش‌های مورخ قرار می‌دهد. این توجیه از این نکته غفلت می‌ورزد که روایات ارزش‌مدار تاریخی حامل هیچ‌گونه اجبار ارزشی نیستند و نهایت چیزی که با خود حمل می‌کنند، نوعی ترغیب اخلاقی به همراه اطلاع‌رسانی تاریخی است و به‌طور مسلم، میان ترغیب که از حوزه‌ی اخلاقیات برمی‌خیزد با اجبار که از حوزه‌ی قانون برمی‌خیزد تفاوت عظیمی است. از این نکته‌ی صحیح و بدیهی که مورخ نباید و نمی‌تواند برای خواننده‌ی خود تکلیف و اجبار تعیین کند، نمی‌توان به این نتیجه‌ی ناصواب رسید که مورخ نباید خواننده خود را به چیزی ترغیب کند.

نفس‌نگارش تاریخ به ناگزیر به سمت ترغیب خواننده به پذیرش برخی ارزش‌ها هدف‌گیری شده است. حال این رغبت می‌تواند به سمت یک ارزش اخلاقی مشخص (روایت ارزش‌مدار) و یا به سوی نسبی‌گرایی و یا بی‌تفاوتی اخلاقی (روایت ارزش‌گریز) جهت‌گیری شده باشد. اگر بنا باشد مقایسه‌ای میان روایت تاریخی ارزش‌مدار و روایت تاریخی ارزش‌گریز از حیث شدت و ضعف اجبار و اختیار خواننده به عمل آوریم، به نظر می‌رسد روایت ارزش‌گریز بیشتر احتمال دارد که خواننده را در نوعی اجبار فرو برد یا به عبارت دقیق‌تر، در اجباری نرم، زیرا «به‌طور طبیعی نسبت‌گرایی عام‌پسند، بی‌دردس‌تر است و تکیه به آن آسان‌تر و بی‌زحمت‌تر و ما را از فکر و تشویش مسئولیت‌پذیری و انجام وظیفه‌رهایی می‌بخشد. جالب آنکه امروزه واژه‌ی رهایی اغلب به این معنا به کار گرفته می‌شود» (کولاکوفسکی، ۱۳۸۸: ۷۲).

روایت ارزش‌مدار، خواننده‌ای را که مخالف ارزش مطروحه در روایت تاریخی است، به هشیاری و مخالفت فرا می‌خواند، در حالی که روایت ارزش‌گریز خواننده را در نوعی بی‌تفاوتی ارزشی فرو می‌برد و ضربه‌ای به خواننده وارد نشده است که بخواهد واکنشی در مقابل آن بروز دهد. نوعی توهم علمیت مانع خواننده از درگیر شدن جدی با معنای اصلی روایت تاریخی می‌شود. توهم علمیت ناشی از دوگانه‌انگاری واقعیت‌ها و ارزش‌ها در مطالعات تاریخی و اجتماعی می‌تواند مانند یک هنجار آکادمیک، بسیار تعصب‌آفرین نیز باشد؛ تعصبی بسیار خطرناک‌تر و عالم‌سوزتر از تعصب عالمانه. بنابراین «اگر دانشمندان علوم اجتماعی [و مورخان] در کوشش‌های خود برای درک واقعیت نظرات خود را به‌صراحت بیان نکنند، زمینه را برای بروز و ظهور تعصب فراهم کرده‌اند» (میردال، ۱۳۸۲: ۶۵).

شاید مشکل از آنجا برمی‌خیزد که معتقدان به ارزش‌زدایی، داوری اخلاقی مورخ را یک محصول تاریخی و محصور در زندان زمان، زبان و مکانی می‌دانند که مورخ به آن تعلق دارد و اطلاق معیارهای اخلاقی اینچنینی را به زمان‌ها، مکان‌ها و فرهنگ‌های دیگر کاری ناصواب و به دور از شعور تاریخی می‌شمرند. اینجا مسئله به مرز میان ثبات و تغییر در تاریخ بازمی‌گردد. آیا همه چیز در تاریخ در حال تغییر است؟ آنانکه به این پرسش پاسخ مثبت می‌دهند، داوری‌های اخلاقی را نیز در صیوروت تاریخی و گذرا می‌دانند و از این‌رو ارزش علمی برای آن قائل نیستند. دوران‌ها^۱ این تلقی را ناشی از اطلاع اندک از تاریخ می‌دانند و می‌نویسند:

اطلاع اندک از تاریخ باعث می‌شود که بر تغییر‌پذیری قوانین اخلاقی تکیه کنیم و نتیجه بگیریم که بی‌اهمیتند، زیرا با توجه به زمان و مکان دگرگون می‌شوند و گاه یکدیگر را نقض می‌کنند. اطلاع وسیع‌تر باعث می‌شود که بر کلیت قوانین اخلاقی تکیه کنیم و نتیجه بگیریم که ضروری هستند (دورانت، ۱۳۷۸: ۵۱).

دوران‌ها به اشتباه مهمی اشاره کرده‌اند؛ اشتباهی که در این‌باره برای برخی مورخان رخ می‌دهد عبارت است از یکسان گرفتن ثبات و سکون. اگر تغییر را در مقابل سکون قرار

۱. منظور از دوران‌ها، ویلیام دورانت (۱۸۸۵-۱۹۸۱) و همسرش آریل دورانت (۱۸۹۸-۱۹۸۱) است.

دهیم، همه چیز در تاریخ در حال تغییر است، اما اگر تغییر در مقابل ثبات باشد، باید گفت در تاریخ هم ثبات وجود دارد و هم تغییر. اساساً ضرورت مطالعه‌ی تاریخ، فهم نسبت میان تغییرات و ثبات‌ها است و گرنه صرف دانستن متغیرها به لحاظ فلسفه‌ی معرفت‌کاری ناموجه خواهد بود.

استغراق در درک تغییرات بدون عنایت به ثبات در تاریخ را باید نوعی بیماری در تاریخ‌پژوهی برشمرد؛ چنانکه از شدت بدل توجه به تاریخ، زندگی را فراموش کرده است. مطالعه‌ی تاریخ با هدف درک معنای زندگی انجام می‌شود و چنانچه این مطالعه به نتیجه‌ی خود که درک معنا است نزدیک نشود، باید پرسید چرا این گونه مطالعه‌ی تاریخی ناکارآمد است؟

ناکارآمدی ارزش‌زدایی از روایت تاریخی

نقد حاضر معتقد است که ارزش‌زدایی از روایت تاریخی از جهات مختلف فاقد استحکام نظری و امکان‌کاربست عملی است و چون کاربست آن در عرصه‌ی مطالعات تاریخی (تاریخ‌پژوهی)، آن نتایجی را که مروجین این پندار طالب آن بوده‌اند - یعنی ایجاد وفاق میان روایت‌های تاریخی و نفی خشونت - به همراه نداشته است، لازم است مورد بازنگری و نقد قرار گیرد. (برای رعایت اختصار، در ادامه‌ی مقاله، در اشاره به ارزش‌زدایی از روایت تاریخی اصطلاح کوتاه شده‌ی ارزش‌زدایی را به کار خواهیم برد).

اشکال در کجاست؟ آیا همچنان باید امیدوار باشیم که درنهایت، روزی مورخان با پای‌بندی هرچه بیشتر به ارزش‌زدایی، علمیت روایت تاریخی را به دست گیرند و یا بیندیشیم که شاید ارزش‌زدایی بیش از آنکه جایگاه یک راهبرد علمی را داشته باشد، درخور آن است که به‌عنوان یک پندار ناکارآمد مورد بازنگری قرار گیرد؟

به نظر می‌رسد قبل از هر چیز ضروری است صدق این ادعا روشن شود که ارزش‌زدایی، برخلاف پندار مروجین آن، نتایج دلخواه، یعنی ایجاد وفاق میان روایت‌های تاریخی و نفی خشونت را به همراه نیاورده است. کسانی که به این نتایج دل بسته بوده‌اند، قاعدتاً از نابسامانی و آشفتگی حاکم بر روایت‌های تاریخی به‌عنوان موضوعی که دو نتیجه‌ی نامطلوب به همراه دارد،

ناخرسند بوده‌اند؛ یکی ناستواری علمیت روایت تاریخی و دیگری فاجعه‌آفرینی روایت‌های متعارض در تعاملات انسانی (استنفورد، ۱۳۸۲: ۹۸). به عبارت دیگر می‌توان پذیرفت که اتخاذ رویکرد ارزش‌زدایانه، هم‌خاستگاه علمی داشته است (احراز روایت تاریخی قابل قبول برای همگان با هرگونه پسند و ترجیح ارزشی) و هم‌خاستگاه اخلاقی (کمک به همزیستی مسالمت‌آمیز دیدگاه‌های مختلف ارزشی برای پرهیز از خشونت).

بدیهی است چنانچه ثابت شود تحقق نیافتن خواسته‌ی نخست به‌واسطه‌ی اشتباه در محاسبه بوده است (فقدان مبنای صحیح معرفتی)، نباید تحقق نیافتن خواسته‌ی دوم را ناشی از ناستواری خاستگاه آن (فقدان مبنای صحیح اخلاقی) دانست. البته برخی با وجود اقرار به اینکه رویای بلند پروازانه‌ی عینیت تاریخی در ورطه‌ی بدنامی سقوط کرده، همچنان اصرار دارند به مخاطبان خود بقبولانند که این بدنامی «به‌هیچ روی به انحطاطی در تاریخ‌پژوهی جدی نینجامیده است» (ایگرس، ۱۳۸۹: ۱۶۵). این نگاه بیش از هر چیز به‌معنای دل‌بستگی به مبنای اخلاقی عینیت تاریخی، در عین اقرار به ناتوانی مبنای منطقی آن است.

با استمداد از تجربه‌ی تاریخی در دو قرن اخیر - که ارزش‌زدایی روندی روبه‌رشد داشته است - می‌توان به‌وضوح دریافت هیچ‌یک از دو نتیجه‌ی مورد انتظار محقق نشده است؛ نه تنها روایت‌های تاریخی به‌سمت وفاق ره‌نسپرده‌اند، بلکه تعدد برداشت‌ها و تلقی‌ها از اطلاعات یکسان تاریخی، به تولید انبوه روایت‌های تاریخ‌پژوهانه منجر شده است که تاکنون سابقه‌ای نداشته و کسانی که با الگوبرداری از علوم طبیعی و در حسرت توفیقات آن علوم، ارزش‌زدایی را راهی به‌سوی تحقق علمیت روایت تاریخی می‌دانستند، باید شاهد باشند که برنده‌ی جایزه‌ی نوبل ۱۹۶۵م در رشته‌ی فیزیک، علوم انسانی را به‌عنوان «شبه‌علم» و علوم اجتماعی را به‌عنوان «نمونه‌ی علمی که علم نیست... و فقط علمی می‌نماید» (فاینمن، ۱۳۸۵: ۷۵)، به باد انتقاد بگیرد.

نگارنده به‌عنوان یک دانشجوی علوم انسانی خرده‌ای بر این فیزیکدان نمی‌توانم بگیرم، زیرا وقتی مسلم می‌گیریم که «علم، حسب تعریف، در ارتباط با ارزش‌ها و اولویت‌ها باید عینی، بی‌تعصب، عاری از غرض و کاملاً بی‌طرف و خنثی باشد» (نوذری، ۱۳۷۹: ۱۴۸)، یعنی اینکه

پذیرفته‌ایم یک تلقی و الگو از علم، ملاک داوری درباره‌ی میزان علمیّت همه‌ی شاخه‌های معرفت بشری است.

نگارنده معتقد است تا زمانی که تلقی ارزش‌زدایی در علوم انسانی سیطره دارد، ماهیت واقعی علوم انسانی در محاق خواهد ماند و چنین انتقادهایی وجود خواهد داشت. این دست‌آویزی که بسیاری از مورخان به منطق و جاهت علمی علوم طبیعی می‌جویند و ظرفیت‌های منطق پژوهش مبتنی بر ماهیت واقعی کنش تاریخی را به کار نمی‌گیرند، مانع از آن است که استقلال علوم انسانی محقق شود. فیلسوفی نیز که می‌گوید: «اگر هر علمی باید از روی گرده‌ی علوم طبیعی ساخته شود، پس تاریخ را نمی‌توان علم دانست» (داوری، ۱۳۸۰: ۵۴)، کاملاً صحیح می‌گوید. به هر حال تجربه‌ی تاریخی، به وضوح، تحقق نیافتن اولین نتیجه‌ی مورد انتظار (ایجاد وفاق میان روایت‌های تاریخی) را نشان داده است و زمینه را برای بحث در چند و چون ارزش معرفتی خاستگاه آن مهیا کرده است.

از جنبه‌ی دیگر نیز تجربه‌ی تاریخی تأییدی برای ارزش‌زدایی فراهم نمی‌آورد، بلکه حتی به بطلان آن نیز مهر تأیید می‌زند. گفته شده است که دخالت دادن ارزش‌ها در آفرینش روایت تاریخی به واسطه‌ی خشونت‌آفرینی و ستیزه‌پروری فاجعه‌آفرین است.

بنابراین روایت تاریخی باید فاقد بار ارزشی باشد تا خشونت‌پرور نباشد (استنفورد، ۱۳۸۲: ۹۸)؛ درحالی که تجربه‌ی تاریخی در دو سده‌ی اخیر نه تنها چشم‌اندازی از کاهش خشونت عرضه نمی‌کند، بلکه روایت‌های تاریخی ارزش‌گریز عرصه‌ای برای جولان‌گری کنش‌های غیراخلاقی (Amoral) و اخلاق‌ستیز (Immoral) فراهم آورده‌اند.

قرار بود تاریخ‌نویسی، علمی و حرفه‌ای شود، اما «نکته‌ی جالب توجه این بود که چگونه، در همه‌جا حرفه‌ای شدن با پیشرفت روحیه‌ی علمی و فعالیت‌های علمی همراه آن، به افزایش ایدئولوژیک کردن^۱ نگارش تاریخ راه بُرد» (ایگرس، ۱۳۸۹: ۳۲)؛ زیرا از یک سو هیچ مورخی نمی‌خواست برچسب غیرعلمی بودن بخورد و از سوی دیگر هیچ مورخی نمی‌توانست از

۱. منظور از «ایدئولوژی» و «ایدئولوژیک کردن»، به معنای «علم کاذب» و «ردای علمی پوشاندن» به هر گونه ایده‌ی بشری است.

دغدغه‌های ارزشی‌اش منفک باشد و در فضای فقدان مبانی مستحکم اخلاقی و جولان‌گری نسبی‌گرایی، غالب این دغدغه‌های ارزشی، تنگ‌نظرانه، محدود و بخشی‌نگر بود. از این رو روایت تاریخی ارزش‌گریز، زمینه‌ی مساعدی برای بروز کنش تاریخی اخلاق‌ستیز شد. تلاش برای روایت واقعیت با التزام به عینیت (به مفهوم تمایز نهادن میان واقعیت و ارزش)، نه تنها به لحاظ تولید معرفت صحیح تاریخی، درخور نقد است، بلکه تبعات رفتاری و اخلاقی ناخوشایندی نیز به همراه خواهد داشت. توین‌بی (م. ۱۹۷۵) این موضوع را چنین توصیف کرده است:

من به این مسئله در زمینه‌های مختلف برخورد کرده‌ام... وقتی نوبت قدرت یافتن هیتلر و حمله‌ی ایتالیا به حبشه می‌رسید، چگونه انسان می‌توانست به مفهوم علمی، عینی و بی‌طرف بماند؟ آیا اصلاً می‌توان عینی بود؟... تمیز درست از نادرست، حمایت از حق و ضدیت با ناحق، فطرت ذاتی بشر است. از آن نمی‌توان رست. اگر من در ببحوجه‌ی آدمکشی‌های هیتلر چنان درباره‌ی او بنویسم که گویی وضع هوا را گزارش می‌دهم (به همان طرز جلف گزارش هوای بی‌بی‌سی)، در حقیقت بی‌طرف نمانده‌ام؛ جانب هیتلر را گرفته‌ام، چیز زشتی را عادی، حتی خوب و متعارف جلوه داده‌ام. این... معضل دامنگیر مورخان است که دست به داوری اخلاقی نمی‌زنند (توین‌بی، ۱۳۷۰: ۷۳-۷۴).

نظر توین‌بی چیزی جز این نیست که «مسئولیت مورخ، او را موظف به دفاع از ارزش‌ها می‌کند» (التون، ۱۳۸۶: ۴۳). اما سؤال مهم این است که چه ارزش‌هایی؟ ارزش‌های مطلق انسانی (اخلاق) یا ارزش‌های نسبی فرهنگی؟ حتی اگر بپذیریم که پس از دو قرن ستیزه‌های بی‌سابقه در اروپا، در نهایت، ارزش‌زدایی توانسته است در موطن خود (حوزه‌ی فرهنگ اروپایی) به کاهش تنش‌های ارزشی مدد رساند- که همین نیز در معرض تردید است-، نباید این امر را به منزله‌ی تهی بودن بار ارزشی روایت‌های تاریخی تولیدشده در آن فرهنگ نسبت به فرهنگ‌های دیگر قلمداد کنیم و این عارضه‌ای است که حتی برخی از مورخان اروپایی از جمله توین‌بی با عنوان

اروپامحوری در روایت تاریخ از آن انتقاد کرده‌اند.^۱ این یک واقعیت است که روایت‌های تاریخی اروپامحور در رانش جهان به سوی خشونت و عدم مدارا سهم مهمی دارند (ایگرس، ۱۳۸۹: ۱۷۶-۱۷۷).

جالب اینجا است که مدافعان عدم دخالت ارزش‌ها در روایت تاریخی معتقدند التزام به چنین رویکردی، موجب نوعی بی‌طرفی و عدالت‌ورزی در ارائه‌ی روایت تاریخی می‌شود. در حالی که این مدافعان هیچ‌گونه تمایز روشنی میان بی‌طرفی و بی‌تفاوتی نمی‌نهند. عدالت‌ورزی در ارائه‌ی روایت تاریخی در درجه‌ی اول مستلزم عدالت‌ورزی در سنجش مؤلفه‌های راستین یک کنش تاریخی است و اولین قدم در این راه اقرار به وحدت واقعیت و ارزش در کنش‌های تاریخی است. جست‌وجوی عینیت بدون التزام به این وحدت می‌تواند زمینه‌ساز جهل نسبت به منطق کنش تاریخی و یا سوءاستفاده از منطق روایت تاریخی نزد برخی مورخان شود؛ «زیرا تأکید و اصرار به اینکه تمام نشانه‌های مربوط به ارزشیابی‌ها و ارزش‌گذاری‌های شخصی را باید از بین برد، بدون تردید چیزی نیست جز نوعی فضل‌فروشی پوچ» (نوذری، ۱۳۷۹: ۴۸). نیچه در مقام منتقد مدرنیته می‌گفت: «زمانی که غرور مورخ این بی‌تفاوتی را به شکل عینیت جلوه می‌دهد، دست کمی از بی‌حرمتی ندارد. اگر شما واجد ندای توان‌فرسای انسان عادل نیستید، بی‌جهت به عدالت تظاهر نکنید» (نیچه، ۱۳۸۷: ۷۰).

به نظر می‌رسد موضوع بحث در بنیادی‌ترین تحلیل به رابطه‌ی واقعیت و ارزش بازمی‌گردد؛ چنانچه رابطه‌ی میان این دو مقوله را تنظیم و تعریف کنیم به نتایج متفاوتی در چگونگی نحوه‌ی دخالت یا عدم دخالت دادن ارزش‌ها در علم خواهیم رسید. اگر هر واقعیتی به‌نحو جدایی‌ناپذیری با ارزش‌ها عجین شده باشد، درک و تبیین واقعیت، ناگزیر از موضع‌گیری در قبال ارزش عجین شده با واقعیت است. در اصل، ارزش و واقعیت، یک پدیده‌ی درهم تنیده است که حتی اگر به اعتبار معرفت‌شناسی نیز امکان تمایز میان آن‌ها متصور باشد، به‌لحاظ هستی‌شناسی چنین

۱. برای یک تحقیق انتقادی در زمینه‌ی تاریخ‌نویسی اروپامحور، ر.ک. بلاوت، جیمز. ام. (۱۳۸۹). *هشت تاریخ‌دان اروپامحور*. ترجمه‌ی ارسطو میرانی و به‌بان رفیعی. تهران: امیرکبیر.

امکانی وجود ندارد. مشکل آنجاست که یک تمایز معرفت‌شناختی به یک دوگانگی هستی‌شناختی تبدیل می‌شود.

اگر معتقد باشیم که ارزش و امر اخلاقی، پیوست و ضمیمه‌ای است که مورخ آن را به امر واقع تحمیل و منضم می‌کند، خواهیم پذیرفت که در درک و تبیین واقعیت می‌توان از بذل توجه به ارزش‌های منضم‌شده، صرف‌نظر و واقعیتی تهی از ارزش را درک و تبیین کرد. شاید نیازی به ذکر این نکته نباشد که مراد از واقعیت در علوم انسانی و از جمله تاریخ، واقعیتی است که در ارتباط با انسان «معنا» می‌یابد. واقعیت تاریخی یا محصول و فرآورده‌ی کنش انسانی است و یا تأثیرگذار در کنش انسانی.

بنابراین همه‌ی مسئله باز می‌گردد به اینکه موضع ما در قبال این سؤال اساسی که «امر واقع در علوم انسانی آیا تهی از ارزش است یا سرشار از آن؟» چه باشد. پاسخی که صاحب این قلم آن را به‌عنوان موضع بنیادی خود در این نقد اتخاذ کرده، عبارت است از گزینه‌ی دوم که امر واقع در تاریخ (کنش تاریخی) به‌ناچار، سرشار از ارزش است.

این موضع نه یک فرضیه، بلکه مبتنی بر تحلیل منطقی کنش تاریخی انسان در حوزه‌های فردی و اجتماعی است. اگرچه نشان داده شد که ارزش‌زدایی بنا بر تجربیات تاریخی در دو قرن اخیر، به‌لحاظ علمی و اخلاقی دست‌آورد مطلوبی عرضه نمی‌کند (چگونگی ناکارآمدی)، اما به‌نظر می‌رسد این سؤال همچنان باقی است که چرا ارزش‌زدایی صلاحیت آن را ندارد تا به‌عنوان یک راهبرد علمی، روایت تاریخی را راهبری کند؟ (چرایی ناکارآمدی). شاید با کندوکاو در منطق کنش تاریخی و رابطه‌ی آن با منطق روایت تاریخی بتوان چشم‌اندازی به‌سوی پاسخ یافت.

منطق کنش تاریخی

کنش تاریخی را می‌توان هرگونه «عمل در جهت پدید آوردن یا ممانعت از وقوع چیزی» دانست (استنفورد، ۱۳۸۴: ۵۴). بنابراین کنش تاریخی در زمان وقوع، به‌ناگزیر رو به‌سوی آینده دارد؛ یعنی عامل تاریخی برای تأثیرگذاری بر روند وقایع - چه به‌صورت استقبال و چه ممانعت - دست به اقدام می‌زند. ویژگی رو به‌سوی آینده داشتن هرگونه کنش تاریخی موجب می‌شود که این کنش،

به‌ناچار ترجیح‌مدار و ارزش‌محور باشد؛ به دیگر سخن هر گونه کنش تاریخی انتخابی است میان حداقل دو گزینه؛ این یا آن؟

انسان در هر کنش تاریخی اغلب به‌دنبال وصول به زیبایی، سودمندی، مطبوعی و یا در حال پرهیز از زشتی، زیانباری و نامطبوعی است. بنابراین اگر بخواهیم کنش تاریخی را با نگاه ارسطویی تعریف کنیم، می‌توان گفت: کنش تاریخی یعنی کنشی که برای گذار از وضعیت نامطلوب موجود برای رسیدن به وضعیت مطلوب ناموجود، بروز پیدا کرده است (ارسطو، ۱۳۷۸: ۵۸)؛ به عبارت دیگر هدفمند و ارادی‌اند. این کنش‌ها اگر فاقد بار ارزشی باشند، امکان وقوع ندارند؛ کنش تاریخی انسان با امر ارزشی برابر می‌شود. اما کنش‌های غیرتاریخی انسان، آن دسته از کنش‌ها هستند که در روایت‌های تاریخی اغلب می‌توان آن‌ها را نادیده گرفت؛ کنش‌های غیرارادی و غیرهدفمند مانند اصل خور و خواب.

نکته‌ی مهم این است که با اینکه می‌توان میان کنش تاریخی و روایت تاریخی تمایز قائل شد، اما نباید فراموش کرد که هر روایت تاریخی وضعیتی دو وجهی دارد؛ یعنی هم روایت تاریخ است و هم به‌طور مستقل، شأنیت کنش تاریخی را دارد و از این رو، تحت ضوابط کنش تاریخی نیز قرار دارد که مهم‌ترین این ضوابط، ارزش‌باری هر گونه کنش تاریخی است (ر.ک. اوایل مقاله؛ مبحث روایت تاریخ به‌مثابه کنش تاریخی).

منطق روایت تاریخی

سؤال تعیین‌کننده این است که «روایت تاریخی چرا و چگونه شکل می‌گیرد؟» چنانچه بتوانیم پاسخی درخور به این دو پرسش بدهیم، راه به‌سوی ارزیابی و نقد/ارزش‌زدایی هموارتر خواهد شد. می‌کوشیم با تمرکز بر سه مرحله‌ی انگیزش، گزینش و پردازش در تولید روایت تاریخی به این پرسش‌ها پردازیم.

انگیزش در عرضه‌ی روایت تاریخی: هر پاسخی به این پرسش بدهیم که چرا فلان مورخ دست به ثبت، نگارش یا تبیین تاریخ برده است؟ عملاً وارد حوزه‌ی انگیزه‌های مورخ برای

تاریخ‌نویسی شده‌ایم. هیچ فرقی نمی‌کند که پاسخ چه باشد؛ هر چه که باشد بیانگر انگیزه‌ها، پسندها، ترجیحات، منافع، علائق و در یک کلام افشاگر ارزش‌های مورخ است. مورخی برای راضی نگاه داشتن خاطر مخدوم خود و مورخی دیگر برای ترغیب خوانندگان در فضائل اعمال آن‌ها می‌نگارد. مورخی برای چاپ مقاله‌اش در یک مجله‌ی معتبر علمی - پژوهشی می‌نویسد و مورخی دیگر مدعی است که بدون هیچ‌گونه چشمداشت مادی و شغلی و برکنار از سائقه‌های مذهبی یا ناسیونالیستی فقط برای کشف عینیت تاریخی می‌نگارد و مورخان دیگر با انگیزه‌های دیگر و برخی با مجموعه‌ای از ارزش‌ها. همه‌ی آن‌ها انگیزه‌هایی دارند که تولید روایت تاریخی را به دست آن‌ها امکان‌پذیر ساخته است. شاید از همین رو، آیزایا برلین (۱۹۰۹-۱۹۹۷) که عمری را در واکاوی تاریخ اندیشه‌ها صرف کرده بود، هنگامی که می‌گفت: «من هیچ مورخی را نمی‌شناسم که خواه بنا بر دستور و خواه در ایفای رسالت خود داوری نکرده باشد» (ایگناتیف، ۱۳۸۹: ۵۴۲)، به همین ناممکن بودن ارزش‌زدایی از روایت تاریخی اشاره می‌کرد.

همه‌ی مورخان در انگیزه‌های تاریخ‌نویسی خود ارزش‌مدار هستند؛ ارزش مخدوم، ارزش اخلاق، ارزش ارتقای علمی، ارزش کشف عینیت تاریخی و بسیار ارزش‌های دیگر. اما از میان همه‌ی این انگیزه‌ها، انگیزه‌ی کشف عینیت برای الزاماتی که خود را بدان مقید کرده است، یعنی درک عینیت از طریق دوگانه‌انگاری ارزش و واقعیت، رویکردی ناکارآمد و از این رو، درخور نقد است؛ زیرا نه تنها از لحاظ منطقی به هدف خود که وصول به عینیت است نمی‌تواند برسد، بلکه در عمل نیز فرصتی برای قربانی کردن حقیقت تاریخی در مذبح ساده‌پنداری و یا سوءاستفاده‌ی برخی مورخان فراهم می‌کند. توضیح اینکه قائلان به لزوم رسیدن به عینیت در روایت تاریخی - دوگانه‌انگاری ارزش / واقعیت - دو دسته هستند:

الف. ساده‌پندارانی که به تناقض ماهوی میان منطقی روایت تاریخی و دوگانه‌انگاری ذکر شده اشراف ندارند و این دوگانگی را در سطح یک دوگانگی هستی‌شناختی جدی گرفته‌اند و روایت‌هایی بی‌معنا تولید می‌کنند. این مورخان احتمالاً بهره‌مند از سنجیه‌ی اخلاقی حقیقت‌جویی هستند، اما شاید مصداق این گفته‌ی گوته باشند که «با سجایای خود شرارت‌های خود را نیز میدان می‌دهیم» (نیچه، ۱۳۸۵: ۱۳).

ب. سوءاستفاده‌کنندگانی که با فهم تناقض میان منطق روایت تاریخی و دوگانه‌انگاری ذکرشده، ولی با بهره‌مندی و سوءاستفاده از وجاهت ناروای این دوگانه‌انگاری در محافل علمی می‌کوشند ارزش‌ها و ایده‌آل‌های خود را نه از طریق یک رویارویی صریح علمی و منطقی، بلکه در زیر پوشش بی‌طرفی علمی اشاعه دهند. آن‌ها روایت تاریخی ارزش‌زدایی‌شده را بهترین محمل برای تأمین دو خواسته‌ی خود ارزیابی کرده‌اند: ۱. ترویج روحیه‌ی بی‌تفاوتی در زیر نقاب بی‌طرفی علمی در مخاطبان روایت تاریخی؛ ۲. مجال یافتن ارزش‌های غیراخلاقی برای آفرینش و تثبیت کنش‌های تاریخی معطوف به تأمین منافعیشان.

هنگامی که برای مخاطب روایت تاریخی ارزش‌زدایی‌شده، این توهم حاصل شود که روایت تاریخی برآیندی از واقعیت‌های عینی است و نه ارزش‌هایی که ذهنی شمرده می‌شوند، این توهم نیز در پی خواهد آمد که کنش تاریخی صحنه‌ی تعامل واقعیات عینی است. چنین مخاطبی بیش از آنکه روحیه‌ی تأثیرگذاری در روند کنش‌های تاریخی را در خود بیابد، حس منفعلی در برابر کنش‌های تاریخی خواهد داشت. چنین بستری بهترین مجال برای کسانی است که با شعار واقع‌گرایی، واقعیت‌ها را در ظواهر زندگی روزمره‌ی انسان منحصر کرده و با خارج کردن بزرگ‌ترین و اصلی‌ترین عامل تاریخ‌ساز بشر، یعنی روحیه‌ی تغییر واقعیت‌های نامطلوب، انسان‌ها را بازیچه‌ی تاریخ‌سازی خود می‌کنند و به این صورت انسان‌ها در برابر این تاریخ‌سازی برای خود فقط شأن نظاره‌گری قائلند و نه شأن مشارکت فعال در تاریخ‌سازی. انسانی که در پی تغییر است فقط به نگریستن واقعیت اکتفا نمی‌کند، بلکه می‌کوشد تا واقعیت‌هایی را نیز براساس ترجیحات ارزشی خود بیافریند. واقعیت برای چنین شخصی همواره آفرینشی است از درون ارزش‌ها. می‌توان تشخیص داد که چنین انسان‌هایی در نگاه کسانی که واقع‌گرایی را وسیله‌ی بازیچه‌کردن دیگران قرار داده‌اند، چه اندازه مزاحم هستند. نیچه این مسئله را خوب دریافته بود؛ چنانکه نوشت: «آنکه سرنوشت خود را نگریستن می‌داند نه ایمان آوردن، اهل ایمان را پرهیاهو و مزاحم می‌یابد» (نیچه، ۱۳۷۵: ۱۲۰).

از این منظر، روایت تاریخی ارزش‌زدایی‌شده، زمینه‌ساز جولان‌گری کنش‌های تاریخی غیر/ضد اخلاقی خواهد بود. آیزایا برلین آنجا که از این پدیده با عنوان عینیت غیر اخلاقی یاد می‌کرد،

دقیقاً به اصل مطلب اشاره کرده و گفت: تأکید بر عینیت در تاریخ‌نویسی «زبان تاریخ را از نیروی ارزش‌گذاری که در کاربرد عام خود از آن بهره می‌گیرد، محروم می‌کند و این همه به سود نوعی عینیت غیراخلاقی تمام می‌شود» (ایگناتیف، ۱۳۸۹: ۳۸۵). این هشدار برلین نیز شنیدنی است که: «هر وقت شنیدید کسی از واقع‌گرایی حرف می‌زند، مطمئن باشید این مقدمه‌ای برای دست زدن به کارهای هول‌انگیز است» (همان: ۴۰۵).

گزینش در تولید روایت تاریخی: هر مورخی با هر انگیزه‌ای که به تولید روایت تاریخی اقدام می‌کند، ناگزیر است از میان انبوه درهم‌تنیده‌ی رخدادهای تاریخی برخی از آن‌ها را گزینش کرده و در قالب روایت تاریخی - چه سال‌شمارانه، چه تاریخ‌نگارانه و چه تاریخ‌پژوهانه - به خواننده‌ی خود عرضه کند. گزینش یک رخداد از میان انبوه رخدادهایی که روی می‌دهند به عوامل بسیاری بستگی دارد که در رأس همه‌ی آن‌ها دخالت عنصر ارزشی در امر گزینش است. این عنصر ارزشی از سه ساحت پدیدار می‌شود:

۱. ساحت ارزشی کنش‌گران/ فعالان تاریخی؛

۲. ساحت ارزشی کنش‌پذیران/ منفعلان تاریخی؛

۳. ساحت ارزشی مورخ.

دو ساحت نخست ضمن اینکه بیشترین تأثیر را در منطق کنش تاریخی دارند، زمینه و بستر اصلی شکل گرفتن روایت تاریخی را نیز در خود دارند. به عبارت دیگر آنچه یک رخداد تاریخی را بیشتر در معرض گزینش یک مورخ قرار می‌دهد، سطح بالاتر تنش ارزشی است که در آن رخداد متبلور شده است.

تنش ارزشی به معنای شدت اختلاف میان ارزش‌های کنش‌گران و کنش‌پذیران وقایع تاریخی در دو بعد زمان و مکان است. به همین دلیل است که برخوردهای سیاسی، انقلاب‌های دینی و تحولات اقتصادی که بالاترین سطح تنش ارزشی را دارند، بیش‌ترین سهم را در روایت‌های تاریخی به خود اختصاص می‌دهند. رخدادهای بی‌شمارند، اما رخدادهای دارای تنش ارزشی زیاد و برخوردار از سطح تأثیرگذاری اجتماعی افزون‌تر، اقبال بیشتری برای ورود به

روایت‌های تاریخی دارند و توجه مورخ را به سمت خود معطوف می‌کنند. از این دو ساحت اولیه که بگذریم ساحت سوم، یعنی ساحت ارزشی مورخ تأثیر قاطع‌تر و مؤثرتری در شکل‌گیری روایت تاریخی دارد. به عبارت دیگر «معیار انتخاب، ذاتی اطلاعات نیست، بلکه به وسیله‌ی مورخ به کار برده می‌شود» (تاملین، ۱۳۸۵: ۲۱۹).

بنابراین هر رخداد یا کنش تاریخی هر اندازه نیز از سطح بالای تنش ارزشی برخوردار باشد، برای کسب جواز ورود به روایت تاریخی ناگزیر از عبور از ساحت ارزشی مورخ است. «ما در مقام مورخ در چنبره‌ی علائق، اصول اخلاقی، افکار و عقایدمان درباره‌ی سازوکار این جهان و دلایل رفتار و کردار انسان‌ها اسیریم» (آرنولد، ۱۳۸۹: ۲۳). مورخ روایت را از هیچ نمی‌آفریند، آن گونه که برخی پسامدرن‌ها تصور می‌کنند (جنکینز، ۱۳۸۴: ۱۰۰)، اما می‌تواند در هیچ شمردن برخی کنش‌های تاریخی و برکشیدن برخی دیگر از آن‌ها، نقش قاطع ایفا کند. به‌رحال مورخ در هر مقام (زمان‌نگار، تاریخ‌نگار یا تاریخ‌پژوه) ناگزیر از گزینش است.

پردازش در تولید روایت تاریخی: هنگامی که مورخ نه فقط به دنبال آن است که بداند چه رویدادی رخ داده است، بلکه می‌خواهد بفهمد که چرا آن رویداد رخ داده است، نقش عنصر پردازش (تبیین) در تولید روایت تاریخی نیز آغاز می‌شود. در این مرحله نیز مورخ تاریخ‌پژوه ناگزیر از بهره‌مندی از عنصر ارزشی در پردازش روایت تاریخی است. توضیح آنکه به هر کنش تاریخی می‌توان دو گونه نگریست؛ هر کنش یا معلول علت‌ها است و یا مدلول دلیل‌ها. می‌توان اندیشید که برخی حوادث و رخدادها از آن رو رخ می‌دهند که کنش‌پذیران تاریخی ناگزیر از ارائه‌ی واکنش به یک علت تاریخی هستند. فهم این واکنش‌ها موقوف به تبیین علی رخدادها است؛ ولی حوادث تاریخی را می‌توان از این منظر نیز نگریست که غایات، اهداف و اغراض کنش‌گران تاریخی و در یک کلام، منظومه‌ی ارزشی کنش‌گران تاریخی موجب بروز برخی کنش‌ها شده است. این کنش‌ها به این دلیل پدید آمده‌اند که به‌سوی یک هدف و غایتی سمت‌گیری شده‌اند. اگر آن هدف و غایت را دلیل وجودی این کنش به‌شمار آوریم، برای فهم

این گونه کنش‌ها ناگزیر از تبیین دلالتی هستیم. تبیین‌های علی و دلالتی لزوماً در روایت‌های تاریخی جداگانه عرضه نمی‌شوند و می‌توانند توأمان در یک روایت عرضه شوند.

آنچه باعث می‌شود مورخ در مرحله‌ی پردازش روایت تاریخی، ناگزیر از عنصر ارزشی مدد بجوید، لزوم «اندیشیدن» است؛ اندیشیدن به معنای واقعی لفظ، نه به معنای فکر کردن (تفکر نظری)؛ بلکه به معنای تفکر توأم با دغدغه‌ی ارزشی و اخلاقی. مورخ تاریخ‌پژوه برای فهم مواد و اطلاعات تاریخی و عرضه‌ی آن‌ها در یک روایت معنادار تاریخی ناگزیر از اندیشیدن است. به قول توین بی «مورخ بدون اندیشه نمی‌تواند درباره‌ی موضوع‌های خود ذره‌ای فکر کند؛ جمله‌ای بر زبان آورد یا سطری بنویسد. اندیشه‌ها ابزار ذهن هستند» (خیل، ۱۳۷۲: ۱۰۳).

اساساً در حوزه‌ی مطالعات انسانی و از جمله تاریخ، معرفت به فرجام نمی‌رسد، مگر با فهم اندیشمندانه‌ی موضوع. روایت تاریخی ارزش‌زدایی شده اصلی برای وصول به این فرجام است. سودای وصول به حقیقت تاریخی با التزام به عینیت (دوگانه‌انگاری واقعیت و ارزش) جمع‌ناشدنی است. مورخی که می‌کوشد فقط حالتی نظاره‌گر داشته باشد و درعین حال حقیقت یک رخداد تاریخی را بفهمد، به محال می‌اندیشد. «تمام برداشت‌های ما از پدیده‌های بیرونی دنیا، همزمان هم تفکر، هم قضاوت و هم توصیف هستند. آنچه را ما واقعیت‌های تاریخی می‌نامیم، نتایج تفسیر و تعبیر ما از پاره‌ها یا بقایای اطلاعات خاص به‌شمار می‌آیند» (تاملین، ۱۳۸۵: ۲۱۹).

واقع‌گرایی به معنای عدم مداخله‌ی اندیشه (تفکر اخلاقی) در روند شناخت موضوعات انسانی به لحاظ منطق روایت تاریخی غیرقابل حصول است. «انسان درباره‌ی واقعیت فقط به [تفکر نظری] بسنده نمی‌کند؛ به طوری که نه تنها آن را می‌بیند، بلکه ارزیابی می‌کند؛ این واقعیت در نظر او دلپذیر یا نفرت‌انگیز، خیر یا شر، خوشایند یا ناخوشایند، متعالی یا معمولی، مقدس یا بی‌حرمت و مانند آن جلوه می‌کند... این ارزش‌گذاری و ارزش‌ها هستند که زندگانی ما را تعیین می‌کنند» (بوخنسکی، ۱۳۸۰: ۷۹). اما از آنجا که برخی ترجیح می‌دهند نیندیشند، می‌توان پذیرفت که «تنها کسانی که لبریز از عشق، سرشار از تمایل عاشقانه به حکمت و زیبایی و دادگری هستند می‌توانند بیندیشند» (آرنت، ۱۳۷۹: ۴۵). به قول کار، کلمات سحرانگیزی مانند

«واقعاً چگونه بوده است»، برای مورخان به نوعی افسون جادوگرانه عمل کرده است و «مثل اغلب افسون‌ها، این نیز تعبیه شده بود تا آن‌ها را از تکلیف شاق اندیشیدن رهایی بخشد» (کار، ۱۳۷۸: ۳۳).

مورخی که صادقانه باور دارد تمایز واقعیت و ارزش، یک دوگانگی دارای اعتبار هستی‌شناختی است و از این رو در تولید روایت تاریخی، خود را مقید به حفظ حریم این دوگانگی می‌کند و هرگونه خدشه در این حریم را آسیب‌رسان شأن علمی خود و روایت تاریخی می‌داند، نادانسته تمام تلاش خود را معطوف به خلع سلاح قدرت فاهمی خود کرده است. اما چون کارکرد اصلی هر روایت تاریخی، فهم‌پذیر کردن اطلاعات تاریخی از طریق تبیین‌های علی و دلالتی است، حاصل تلاش این مورخ برای حوزه‌ی معرفت تاریخی، تولید روایت‌های شبه‌علمی بی‌معنا خواهد بود و این خطری است که می‌توان آن را بازتولید جهل (Reproduction of Ignore) نامید. باید پذیرفت که «وظیفه‌ی معنا کردن تاریخ یکی از مبرم‌ترین نیازهای زمان ما است» (خیل، ۱۳۷۲: ۹۵). امادر ضمن، این امر نباید توجیهی برای معنا دادن عامدانه و دلبخواهی تاریخ باشد (همان: ۵۹).

تا زمانی که تاریخ‌نویسی، خود را موظف به تولید روایت‌های تاریخ‌نگارانه می‌کرد و حتی تا آن‌گاه که روایت‌های تاریخ‌پژوهانه با التزام به وحدت واقعیت و ارزش تولید می‌شدند، هیچ روایت بی‌معنایی نیز تولید نمی‌شد. سیطره‌ی روش‌های علوم طبیعی بر علوم انسانی و پای‌بندی مورخان کنونی به روش‌هایی که حتی در حوزه‌ی علوم طبیعی قابل دفاع فلسفی نیستند، وضعیت خطیری را برای دانش تاریخ پدید آورده است و آن تولید روایت‌هایی است که همه چیز را می‌بینند و می‌کاوند به جز معنای تاریخ. ویل دورانت این ضایعه را این‌گونه تبیین کرده است:

تاریخ‌نویسان دانشگاهی، همه‌ی عمر خود را صرف اثبات بزرگ‌نمایی چیزهای کوچک می‌کنند و درباره‌ی وقایع جداگانه رساله‌های فضل‌فروشانه‌ای می‌نویسند که در پوچی و بیهودگی مانند رساله‌های دکترای فلسفه است. بین چگونه کتابخانه‌ها را زیرورو می‌کنند و در موشکافی‌ها غرق می‌شوند و با صبر مورچگان مواد را به خاطر مواد روی هم می‌انبارند؛ در میان آمار و اسناد گم می‌شوند و با رنج فراوان ملال‌انگیز واقعیت انکارناپذیر امور خرد و ناچیز را ثابت می‌کنند.

درخت‌ها را تک‌تک می‌بینند، اما جنگل را نمی‌بینند. هرگز به کله‌شان فرو نمی‌رود که گذشته مرده است و اگر زنده باشد، در خوی و منش و غایات انسان امروز است و ارزش تاریخ برای ما در این است که پرتوی بر حال بیفکند و برای رفتن به سوی آینده کمکی کند (دورانت، ۱۳۶۹: ۲۳۷). تاریخ‌نویسی حرفه‌ای یا آنچه که ویل دورانت آن را تاریخ‌نویسی دانشگاهی نامید و محصول تولیدی آن که در این مقاله با عنوان «روایت تاریخی ارزش‌گریز» بدان اشاره شد، با التزام به عینیت - به معنای دوگانگی واقعیت و ارزش - دو پیامد منفی نیز به همراه داشته است؛ یکی محدود کردن دامنه‌ی مخاطبان روایت‌های تاریخی به متخصصان و دیگری ایجاد توهم بی‌طرفی در میان مورخان.

به عبارت دیگر، مورخان حرفه‌ای برای وصول به استاندارد علمیّت از دو جهت، بهایی‌گزاران را از کیسه‌ی علم تاریخ پرداخته‌اند: «اول اینکه بین افراد کتاب‌خوان و مورخ دانشگاهی فاصله‌ای رو به گسترش به وجود آمده است؛ مطلب نوشتن برای نشریات تخصصی یا چاپ رساله در مطبوعات دانشگاهی، معمولاً به معنای نوشتن برای کمتر از پانصد نفر مخاطب است. قسمت عمده‌ی چیزهایی که برای هر خواننده‌ای جالب و مهم است، زیر پوشش سرد و بی‌روح دم و دستگاه حرفه‌ای از دید پنهان می‌ماند؛ دوم اینکه، حرفه‌ای شدن گاه باعث شده مورخان وانمود کنند که همچون خدا از حال و گذشته جدا هستند و می‌توانند قضاوتی بی‌طرفانه درباره‌ی حال و گذشته داشته باشند... [در حالی که] مورخان [نیز] مانند بیشتر مردم در درون شبکه‌ای از صاحبان منافع عمل می‌کنند» (آرنولد، ۱۳۸۹: ۷۷-۷۸).

استنفورد نیز همین واقعیت را باز می‌نمایاند: «میزان عینیت موجود در کتاب‌ها به واسطه‌ی هزینه‌ی بالای یک‌نواختی تحقیرآمیز، قلت موضوع، فقدان توضیحات روشن‌گر و چشم‌پوشی از پرسش‌های جالب به دست آمده است» (استنفورد، ۱۳۸۲: ۹۵).

نتیجه‌گیری

روایت تاریخی بیش از دو قرن است که در تلاش برای کسب وجاهت علمی است و چون انگاره‌های علم تجربی بیش از هر انگاره‌ی دیگری برای خود حق ترسیم حدود و ملاک‌های علمی را قائل است، هر ادعای علمی در نسبت با آن حدود و موازین محک می‌خورد.

اگرچه تاریخ‌نویسی در قرن نوزدهم کوشید با طرح علوم تاریخی (علوم معنوی- فرهنگی) و به‌چالش کشیدن ادعاهای پوزیتیویسم، جایگاه مستقلى در منظومه‌ی علوم بشری برای خود تدارک ببیند، اما سیطره‌ی پوزیتیویسم در محافل علمی چنان بوده است که حتی آنان که سعی در نفی و انکار آن داشته‌اند، هیچ‌گاه نتوانسته‌اند ذهن خود را کاملاً از زیر بار تأثیر آن رها کنند. از نتایج همین تأثیر بوده است که تمایز معرفت‌شناختی میان واقعیت و ارزش به یک دوگانگی هستی‌شناختی تبدیل شده است و این امر در حوزه‌ی مطالعات تاریخی، باور به لزوم ارزش‌زدایی از روایت تاریخی برای وصول به عینیت تاریخی را موجب شده است؛ باوری که روایت تاریخی را نه تنها به جایگاه علمی خود نرسانده، بلکه محملی برای سوءاستفاده از آن شده است.

ارزش‌زدایی از روایت تاریخ، چه از منظر تجربه‌ی تاریخی و چه به‌لحاظ منطقی، قابل دفاع نیست؛ اما به‌واسطه‌ی سهولتی که در انجام وظایف مورخ و رهانیدن او از وظیفه‌ی خطیر «اندیشیدن» ایجاد می‌کند، با اقبال عمومی محافل علمی تاریخ مواجه شده است. البته این از پیامدهای طبیعی بی‌مهری نسبت به فلسفه، به‌عنوان مادر علوم است و به رشته‌ی تاریخ اختصاص ندارد. با این همه باید پذیرفت که ارزش‌زدایی از روایت تاریخی، هم نامطلوب و هم در عمل، ناممکن است. نامطلوب است؛ زیرا پیامدهای معرفتی و اخلاقی زیانباری دارد و ناممکن است؛ زیرا هیچ‌گاه نمی‌توان از نقش مهم و محوری مورخ در آفرینش روایت تاریخی چشم پوشید.

تولید روایت تاریخی نیز مانند هر عمل انسانی دیگری محفوف به ترجیحات و پسندهای انسانی است. مورخ در تمام مراحل تولید روایت تاریخی در حال به‌ظهور رساندن یک پدیده‌ی انسانی است و هر پدیده‌ی قابل اعتنای انسانی، به‌ناچار ارزش‌محور است. آنچه در طی بیش از یک قرن سیطره‌ی پندار ارزش‌زدایی در حوزه‌ی مطالعات تاریخی صورت پذیرفته است، هرچند که در پس ادعای بی‌طرفی، انصاف علمی و پرهیز از جانبداری و در یک کلام، در ذیل ارزش‌زدایی انجام

گرفته است، به واسطه‌ی ماهیت کنش انسانی مورخ در تولید روایت تاریخی از بن‌مایه‌های ارزشی و ترجیحی بی‌نصیب نبوده است و مورخ، چه ساده‌لوحانه به توفیق ارزش‌گزینی خود باور داشته باشد و چه در پس نقابی از بی‌طرفی و انصاف علمی پنهان شده باشد، آنچه محصول کار اوست به‌ناچار حامل ارزش‌هایی است که خواسته یا ناخواسته به مخاطب روایت تاریخی عرضه و در برخی موارد با ظرافت القاء می‌شود.

هر کنش تاریخی یک واقعیت است، اما بنا بر ماهیت آن، که وصول به مطلوب و پرهیز از نامطلوب است، کنشی است سرشار از ارزش. بنابراین فهم هر کنش تاریخی در گرو فهم ارزش نهفته در آن است و این فهم برای مورخ و مخاطب او هنگامی حاصل می‌شود که رویارویی صریح و بدون مجامله‌ای با آن کنش تاریخی داشته باشند. به عبارت دیگر وصول به عینیت تاریخی، با التزام به دوگانگی واقعیت و ارزش امکان‌پذیر نیست.

مورخ نمی‌تواند با موضوع مورد بررسی خود همان‌گونه رفتار کند که یک شیمیدان با عناصر شیمیایی. آن میزان تمایز و تسلطی که شیمیدان نسبت به عناصر شیمیایی دارد، مورخ به‌هیچ وجه نسبت به موضوعات تاریخی ندارد. به عقیده‌ی نگارنده، مورخ خواه و ناخواه بخشی از کنش تاریخی است، ولی تصور اینکه شیمیدان بخشی از فعل و انفعالات شیمیایی باشد دشوار است. مورخ به هر حال روایت تاریخی را می‌آفریند (البته نه از هیچ) و این آفرینندگی، به‌ناچار ارزش‌های او را نیز دربرمی‌گیرد. آگاهی از این ارزش‌ها و اعتراف به آن‌ها توسط مورخ و برای مخاطب، مورخ و مخاطب او را در وضعیتی قرار می‌دهد که واقعیت تاریخی مورد بحث را «بفهمند» نه اینکه فقط «بدانند» یا تصور کنند که فهمیده‌اند.

مورخ در تمام مراحل تولید روایت تاریخی (انگیزش، گزینش و پردازش)، به‌ناچار درگیر با عناصر و مؤلفه‌های ارزشی است و این درگیری به‌گونه‌ای است که حتی تلاش مورخ را برای منزه کردن ساحت روایت تاریخی از عناصر ارزشی بی‌ثمر و ناکارآمد خواهد کرد. مورخانی که چنین تلاشی می‌کنند، یا از ماهیت منطق روایت تاریخی غافلند و یا در صدد سوءاستفاده از تاریخ هستند. در این مقاله اهتمام خود را متوجه نقد دیدگاه ارزش‌زدایی از روایت تاریخی قرار دادیم. اما سؤال مهمی که به فرض پذیرش این نقد خودنمایی می‌کند، روش بدیل برای تولید و عرضه‌ی

روایت‌های تاریخی است که در عین برخورداری از وجهت علمی از کاستی‌های روایت ارزش‌زدایی شده مبراً باشد. تبیین چنین طرح بدیلی که مبتنی بر انگاره‌ای تاریخی-اخلاقی درباره‌ی کنش و روایت تاریخی است، مجال دیگری می‌طلبد.

منابع

- آرنه، هانا. (۱۳۷۹). *اندیشیدن و ملاحظات اخلاقی*. ترجمه‌ی عباس باقری. تهران: نشر نی.
- -----. (۱۳۸۸). *میان گذشته و آینده*. ترجمه‌ی سعید مقدم. تهران: اختران.
- آرنولد، جان ایچ. (۱۳۸۹). *تاریخ*. ترجمه‌ی احمد رضا تقاء. تهران: نشر ماهی.
- ارسطو. (۱۳۷۸). *اخلاق نیکوماخس*. ترجمه‌ی محمد حسن لطفی. تهران: طرح نو.
- افلاطون. (۱۳۷۹). *جمهور*. ترجمه‌ی فؤاد روحانی. تهران: علمی و فرهنگی.
- استفورد، مایکل. (۱۳۸۲). *درآمدی بر فلسفه‌ی تاریخ*. ترجمه‌ی احمد گل محمدی. تهران: نشر نی.
- -----. (۱۳۸۴). *درآمدی بر تاریخ پژوهی*. ترجمه‌ی مسعود صادقی. تهران: سمت.
- التون، ج. ر. (۱۳۸۶). *شیوه‌ی تاریخ‌نگاری*. ترجمه‌ی منصوره اتحادیه (نظام مافی). تهران: نشر تاریخ ایران.
- ایگرس، گئورگ. (۱۳۸۹). *تاریخ‌نگاری در سده‌ی بیستم از عینیت علمی تا چالش پسا مدرن*. ترجمه‌ی عبدالحسین آذرنگ. تهران: سمت.
- ایگناتیف، مایکل. (۱۳۸۹). *زندگی‌نامه‌ی آیزایا برلین*. ترجمه‌ی عبدالله کوثری. تهران: نشر ماهی.
- بلاوت، جیمز ام. (۱۳۸۹). *هشت تاریخ‌دان اروپا محور*. ترجمه‌ی ارسطو میرانی و به‌یان رفیعی. تهران: امیر کبیر.
- بلک، جرمی و دونالد م. مک‌رایلد. (۱۳۹۰). *مطالعه‌ی تاریخ*. ترجمه‌ی محمد تقی ایمان‌پور. مشهد: انتشارات دانشگاه فردوسی.
- بوخنسکی، ی. م. (۱۳۸۰). *آشنایی با فلسفه*. ترجمه‌ی محمدرضا باطنی. تهران: توتیا.

- بیهقی، ابوالفضل محمدبن حسین. (۱۳۸۰). *تاریخ بیهقی*. مقدمه، توضیحات، تعلیقات و فهارس از منوچهر دانش‌پژوه. تهران: انتشارات هیرمند.
- پاتنم، هیلاری. (۱۳۸۵). *دوگانگی واقعیت/ ارزش*. ترجمه‌ی فریدون فاطمی. تهران: مرکز.
- پومپا، لیون. (۱۳۸۳). *نگرش‌های نوین در فلسفه*. ج ۲. ترجمه‌ی حسن میاننداری و دیگران. قم: طه.
- تاملین، فردریک. (۱۳۸۵). *گزیده‌ی آثار توین‌بی*. ترجمه‌ی محمدحسین آریا. تهران: امیرکبیر.
- توین‌بی، آرنولد. (۱۳۷۰). *مورخ و تاریخ*. ترجمه‌ی حسن کامشاد. تهران: خوارزمی.
- جنکینز، کیت. (۱۳۸۴). *بازاندیشی تاریخ*. ترجمه‌ی ساغر صادقیان. تهران: مرکز.
- حمید، حمید. (۱۳۵۶). *علم تحولات جامعه*. تهران: کتاب‌های سیم‌رغ.
- خیل، پیتر. (۱۳۷۲). *استفاده و سوءاستفاده از تاریخ*. ترجمه‌ی حسن کامشاد. تهران: علمی و فرهنگی.
- داوری، رضا. (۱۳۸۰). *تمدن و تفکر غربی*. تهران: نشر ساقی.
- دورانت، ویل و آریل. (۱۳۷۸). *درس‌های تاریخ*. ترجمه‌ی محسن خادم. تهران: ققنوس.
- دورانت، ویل. (۱۳۶۹). *لذات فلسفه*. ترجمه‌ی عباس زریاب. تهران: انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی.
- دورتیه، ژان فرانسوا. (۱۳۸۶). *علوم انسانی، گسترده‌ی شناخت‌ها*. ترجمه‌ی مرتضی کتبی، جلال‌الدین رفیع‌فر و ناصر فکوهی. تهران: نشر نی.
- دیلتای، ویلهلم. (۱۳۸۸). *مقدمه بر علوم انسانی*. ترجمه‌ی منوچهر صانعی دره‌بیدی. تهران: ققنوس.
- ----- (۱۳۸۹). *تشکل جهان تاریخی در علوم انسانی*. ترجمه‌ی منوچهر صانعی دره‌بیدی. تهران: ققنوس.
- رابرتز، جفری. (۱۳۸۹). *تاریخ و روایت*. ترجمه‌ی جلال فرزانه دهکردی. تهران: دانشگاه امام صادق.

- راسل، برتراند. (۱۳۸۶). **عرفان و منطق**. ترجمه‌ی نجف دریابندری. تهران: انتشارات ناهید.
- سائیکت، بورلی. (۱۳۷۹). **تاریخ چیست و چرا؟** ترجمه‌ی رویا منجم. تهران: انتشارات نگاه سبز.
- فاینمن، ریچارد. (۱۳۸۵). **تأثیر علم در اندیشه**. ترجمه‌ی همایون صنعتی‌زاده. تهران: نشر و پژوهش فرزاد.
- فروند، ژولین. (۱۳۷۲). **نظریه‌های مربوط به علوم انسانی**. ترجمه‌ی علی محمد کاردان. تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- فی، برایان. (۱۳۸۱). **فلسفه‌ی امروزی علوم اجتماعی**. ترجمه‌ی خشایار دیهیمی. تهران: طرح نو.
- کار، ئی. ایچ. (۱۳۷۸). **تاریخ چیست؟** ترجمه‌ی حسن کامشاد. تهران: خوارزمی.
- کالینگ‌وود، آر. جی. (۱۳۸۵). **مفهوم کلی تاریخ**. ترجمه‌ی علی اکبر مهدیان. تهران: اختران.
- کُلاک، و مارتین دنیل ریموند. (۱۳۸۷). **پرسیدن مهم‌تر از پاسخ دادن است**. ترجمه‌ی حمیده بحرینی. تهران: هرمس.
- کولاکوفسکی، لَشِک. (۱۳۸۸). **زندگی به‌رغم تاریخ**. ترجمه‌ی خسرو ناقد. تهران: جهان کتاب.
- ماکیاولی، نیکولو. (۱۳۷۷). **گفتارها**. ترجمه‌ی محمدحسن لطفی. تهران: خوارزمی.
- مکالا، سی. بی.ین. (۱۳۸۷). **بنیادهای علم تاریخ، چیستی و اعتبار شناخت تاریخی**. ترجمه‌ی احمد گل محمدی. تهران: نشر نی.
- میردال، گونار. (۱۳۸۲). **عینیت در پژوهش‌های اجتماعی (درس‌هایی در روش تحقیق)**. ترجمه‌ی مجید روشنگر. تهران: مروارید.
- نف، امری. (۱۳۴۰). **فلسفه‌ی تاریخ**. ترجمه‌ی عبدالله فریار. تهران: دهخدا.
- نوذری، حسینعلی. (۱۳۷۹). **فلسفه‌ی تاریخ، روش‌شناسی و تاریخ‌نگاری**. [تألیف، ترجمه و گردآوری]. تهران: طرح نو.

- نیچه، فردریش. (۱۳۸۷). *سودمندی و ناسودمندی تاریخ برای زندگی*. ترجمه‌ی عباس کاشف و ابوتراب سهراب. تهران: نشر و پژوهش فرزانه.
- ----- (۱۳۷۵). *فراسوی نیک و بد*. ترجمه‌ی داریوش آشوری. تهران: خوارزمی.
- والش، دبلیو. اچ. (۱۳۶۳). *مقدمه‌ای بر فلسفه‌ی تاریخ*. ترجمه‌ی ضیاء‌الدین علایی طباطبایی. تهران: امیرکبیر.
- هیوز، استوارت. (۱۳۶۹). *آگاهی و جامعه*. ترجمه‌ی عزت‌الله فولادوند. تهران: علمی و فرهنگی.